مجلهٔ

ایران شناسی

ویژهٔ پژوهش در تاریخ و تمدن و فرهنگ ایران و زبان و ادبیات فارسی

سال یازدهم، شمارهٔ ٤ زمستان ۱۳۷۸ (۲۰۰۰ م.)

جلال متینی

دکتر مصدق، انقلاب مشروطه، و تحصیلات عالیه در اروپا

اشاره ای لازم

زمانی که دکتر مصدق به نخست وزیری برگزیده شد، به کاری استثنایی در تاریخ مشروطیت دست زد که درخور یادآوری و ستایش است. وی دربارهٔ این اقدام مهم خود، در ضمن پاسخ به محمد رضا شاه می نویسد:

راجع به مطبوعات عرض می کنم، در هیچ زمانی جراید کشور مثل ایام تصدی من آزاد نبودند، و از این چه بیشتر آزادی که وقتی نخست وزیر شدم به اطلاع عموم رسانیدم هر قدر از من و دولت من انتقاد کنند مورد تعقیب قرار نخواهند گرفت... (خاطرات، ۳۷٤).

در جای دیگر نیز باز در «عرض جواب» به این عبارت شاه:

... متأسفانه مصدق اختیارات مزبور را بیش از پیش برای پیشرفت مقاصد شخصی خود مساعد یافته و به اختناق مطبوعات و توقیف مدیران جراید پرداخت...

می افزاید:

... مطبوعات هم در تمام مدت تصدی من آزاد بود و بهترین گواه شماره های روزنامهٔ داد است که هرچه مخالفین می خواستند می نوشت و از طرف دولت تعقیب نمی شد... (خاطرات، ۳٦۹).

این، ادعا نیست، زیرا از جمله محرمعلی خان مأمور سرشناس سانسور شهربانی وقت نیز سخنان دکتر مصدق را تنها با یک استثناء تأیید می کند. او که تا روی کار آمدن دکتر مصدق ۲۴ سال سابقهٔ خدمت در شهربانی داشته است می نویسد در دوران نخست وزیری رزم آرا با روزنامه نگاران مختلف درگیریها داشتم با کریمپور شیرازی، دکتر بقایی، دکتر حسین فاطمی، روزنامه نویسهای حزب توده.

> اما گلوله ای که از هفت تیر خلیل طهماسبی خارج شد همهٔ حسابها را به هم زد. رزم آرا کشته شد. دکتر مصدق نخست وزیر شد. او به محض آن که به قدرت رسید، همان روز اول سانسور را لغو کرد. لغو سانسور یعنی بیکار شدن من! در کابینهٔ او دکتر فاطمی شد معاون نخست وزیر و سخنگوی دولت و کریمپور شیرازی هم شد روزنامه نویس طرفدار دولت و صاحب نفوذ و شهرت، و شروع کرد به ناسزا گفتن به من. روزنامه های چپ مثل شهباز و به سوی آینده هم آزادی عمل کامل پیدا کردند (بهزادی، ۱/ ۵۲۶).

وی می افزاید یک ماه از اوضاع جدید بیش نگذشته بود که دکتر فاطمی مرا احضار کرد. با ترس و لرز و با توجه به سوابق کارم با او به محل کارش رفتم. برخلاف انتظارم به گرمی با من سخن گفت و

> آن گاه یک صفحه کاغذ به سوی من دراز کرد و گفت: محرمعلی خان، اینها روزنامه هایی هستند که اجازهٔ انتشار ندارند. همین الآن می روی چاپخانه هایشان را پیدا می کنی و جلوی انتشارشان را می گیری. این حکم قانونی توقیف آنهاست. بعد مثل آن که فهمید در آن لحظه چه فکری به مغزم راه پیدا کرده، گفت: می دانی محرمعلی خان، دولت سانسور را لغو کرده، جلوی بگیر و ببند فرمانداری نظامی را گرفته. الآن مطبوعات، اجتماعات، و احزاب کاملاً آزاد هستند، ولی در چنین شرایطی عده ای می خواهند از آزادیهایی که داده شده سوء استفاده کنند. ما مدرک داریم که بعضی از این روزنامه نویسها از خارجیها و از شرکت نفت انگلیس پول می گیرند تا علیه دولت فعالیت کنند. بعضی بدون صلاحیت روزنامه هایی را اجاره می کنند و علیه نهضت مردم ایران چیز می نویسند... کاغذ را گرفتم. هرچه آن مرحوم اصرار کرد بمانم و چای بخورم، قبول نکردم. خداحافظی کردم و به سرعت از کاخ نخست وزیری خارج شدم. دنبال کاری که به من ارجاع شده بود رفتم تا به معاون سیاسی نخست وزیر نشان بدهم وقتی مافوقهایم به من دستوری بدهند با چه جدیتی آن را انجام می دهم (بهزادی، ۱/ ۵۲۸).

نویسندهٔ این سطور نیز برخی از آن روزنامه های فحاش دوران نخست وزیری دکتر مصدق را به یاد دارد. از جمله وقتی که انتخابات دورهٔ هفدهم مجلس شورای ملی در زمان نخست وزیری وی برگزار شد و یاران او در تهران انتخاب شدند، یکی از روزنامه های

مخالف، کاریکاتوری از مصدق چاپ کرد به این صورت که نخست وزیر را در حالی نشان می داد که به جای مستراح، از نوع ایرانی، بر سرِ در مجلس شورای ملی نشسته بود، یک پای خود را روی یکی از پایه های سردرِ عدل مظفر گذاشته بود و پای دیگرش را روی پایهٔ دیگر آن، و در آن حال مشغول قضای حاجت بود، و به جای مدفوع، سرِ یکی یکی نمایندگانِ تهران از وی دفع می شد، یعنی مصدق به انتخابات آن دوره و به مجلس شورای ملی تَغَوّط کرده است! مصدق را حتی با این روزنامه نیز کاری نبود تا چه رسد به روزنامه های حزب توده: شهباز، به سوی آینده، چلنگر، و مردم و... که مصدق و نهضت ملی شدن نفت در سراسر ایران را به شدت مورد حمله قرار می دادند.

بدین جهت، به مردی که چون به قدرت رسید، سانسور مطبوعات را لغو کرد، باید حداقل از این نظر به دیدهٔ حرمت بنگریم. درضمن از یاد نبریم که دکتر مصدق سالهاست به تاریخ پیوسته و در ردیف کسانی چون امیرکبیر و قائم مقام و حاج میرزا آقاسی و وثوق الدوله و ذکاء الملک فروغی و قوام السلطنه و محمد علی شاه و احمد شاه و رضاشاه و محمد رضاشاه قرار گرفته است. بدین جهت هر کسی، در هر زمانی و به هر زبانی و در هر مکانی آزاد است بر اساس اسناد و مدارک، و نیز گفته ها و نوشته های شخص مصدق دربارهٔ وی و کارهایش به تحقیق بپردازد. به علاوه فراموش نکنیم که حتی دولتهای خارجی هم اکثر اسناد سیاسی خود را - ولو علیه خود آنها باشد - پس از چهل پنجاه سال آزاد اعلام می کنند. یعنی آنها را در اختیار محققان قرار می دهند تا هر کس علاقه مند است بی قید و شرط از آنها استفاده کند.

پژوهشگاه علوم انسانی و مطالعات فرهنگی
پرتال جامع علوم انسانی

با توجه به این اصل است که بحث دربارهٔ دکتر مصدق را در این شماره ادامه می دهم.

انقلاب مشروطه

دکتر محمد مصدق* در سال ۱۲۹۳ خورشیدی (۱۳۳۲ ق./ اواخر ۱۹۱۴ م.) - پس از

* چند تاریخ از «سالشمار زندگی دکتر مصدق»، گردآوری ایرج افشار را، که در این مقاله به آنها اشاره می شود (به نقل از کتاب خاطرات و تألمات مصدق، به قلم دکتر مصدق، انتشارات علمی، چاپ هفتم، تهران، ۱۳۷۲)، در این جا نقل می کنم: ۱۲۹۹ ق./ ۱۸۸۲ م. - «ولادت در تهران»؛ ۱۳۱٤ ق. - «تصدی محاسبه و استیفای خراسان»؛ ۱۳۲٤ ق. - «انتخاب شدن به نمایندگی دورهٔ اول مجلس شورای ملی از اصفهان...»؛ ۱۳۲۵ ق. - «قبول عضویت در «جامع آدمیت»»؛ ۱۳۲۵ ق. - «ورود به «مجمع انسانیت» و قبول نیابت ریاست آن»؛ اوایل ۱۳۲٦ ق./ ۱۹۰۹ م. - «عزیمت به فرانسه و آغاز تحصیل در مدرسهٔ علوم سیاسی پاریس، در رشتهٔ علوم مالیه. درخلال این مدت یک بار به مناسبت کسالت مزاج به ایران مراجعت کرد و چون مجدداً به اروپا بازگشت، در شهر نوشاتل (سویس) به تحصیل دکتری حقوق مشغول شد»؛ ۱۳۳۱ ق./ ۱۹۱۳ م. - «اخذ درجهٔ دکتری در رشتهٔ حقوق»؛ ۱۳۳۲ ق./ اواخر ۱۹۱٤ - «طبع

اخذ درجهٔ دکتری حقوق از سویس و بازگشت به ایران - تا پایان حیاتش در سال ۱۳٤۵ خورشیدی، پیوسته یکی از طرفداران جدی مشروطه و اجرای دقیق قانون اساسی مصوب ۱۲۸۵ خورشیدی (۱۳۲٤ ق./ ۱۹۰٦ م.)* بود. طرفداری دکتر مصدق از مشروطه وقتی بیشتر جلب توجه می کند که به خانوادهٔ مادری و پدری او نظری بیفکنیم. مادرش ملک تاج خانم نجم السلطنه از شاهزاده خانمهای معتبر قاجاریه بود؛ نجم السلطنه از طرف پدر نوهٔ بزرگ فتحعلی شاه بود و دختر فیروز میرزا نصرت الدوله، و عموزادهٔ ناصرالدین شاه. خواهر نجم السلطنه، حضرت علیا، همسر مظفرالدین شاه بود، و برادر او عبدالحسین میرزا فرمانفرما رجل سیاسی معروف دورهٔ قاجاریه. پدر مصدق میرزا هدایت الله وزیر دفتر از مستوفیان و از طبقهٔ اعیان و اشراف روزگار خود بود. یک موضوع در دوران اول زندگانی دکتر مصدق که مقارن بوده است با انقلاب مشروطه و پیروزی آزادیخواهان و صدور فرمان مشروطیت و حوادث پس از آن که به توپ بستن مجلس شورای ملی به فرمان محمد علی شاه قاجار منجر گردید و حوادث پس از آن در خور تأمل و بررسی ست.

دکتر مصدق که در ۲۹ رجب ۱۲۹۹ ق. در تهران چشم به جهان گشود، در زمان صدور فرمان مشروطیت ۲۵ یا ۲٦ ساله بود. همسن و سالهای او یعنی کسانی مثل میرزا جهانگیرخان صور اسرافیل (تولد ۱۲۹۲، شیراز)، سید حسن تقی زاده (تولد ۱۲۹۵، تبریز)، علی اکبر دهخدا (تولد ۱۲۹۷، قزوین) عارف قزوینی (تولد ۱۳۰۰، قزوین)، محمد تقی بهار، ملک الشعراء (تولد ۱۳۰٤، مشهد) و دهها تن دیگر، هر یک به گونه ای، برای واژگون ساختن حکومت استبدادی، و بعد برای پایان بخشیدن به دورهٔ معروف به استبداد صغیر نقشی به سزا ایفا کردند، همچنان که افرادی مسن تر از ایشان چون آیت الله سید عبدالله بهبهانی، آیت الله سید محمد طباطبایی، ملک المتکلمین، سید جمال واعظ اصفهانی، و سید اشرف الدین گیلانی مدیر نسیم شمال نیز به مبارزه با محمد علی شاه و

رسالهٔ دکتری» و «بازگشت به ایران و تدریس در مدرسهٔ علوم سیاسی»؛ ۱۳۳۳ ق./ ۱۲۹۳ خورشیدی - «عضویت در کمیسیون توفیر جمع و خرج وزارت مالیه»، و «عضویت در حزب اعتدالیون اجتماعیون»؛ ۱۲۹۵ خورشیدی - «انتخاب شدن به عضویت کمیسیون تطبیق حوالجات (جانشین دیوان محاسبات) از طرف دورهٔ سوم مجلس شورای ملی»؛ ۱۲۹٦ خورشیدی - «معاونت وزارت مالیه و ریاست کل محاسبات» به مدت ۱٤ ماه»؛ ۱۲۹۹ - «وزارت مالیه در کابینهٔ مشیرالدوله» که ازآن منصرف گردید»؛ ۱۲۹۹ - «والی فارس»؛ ۱۳۰۰ - «وزارت مالیه در کابینهٔ قوام السلطنه، با اخذ اختیارات قانونی از مجلس شورای ملی برای مدت سه ماه»؛ ۱۳۰۰ - «والی آذربایجان»؛ ۱۳۰۲ - «وزارت امور خارجه در کابینهٔ مشیرالدوله»؛ ۱۳۰۲ - «نمایندگی مجلس شورای ملی در دورهٔ پنجم» و...

* دکتر مصدق در سه مورد، قبول امور اجرایی مملکت مانند وزارت مالیه، در سال ۱۳۰۰ در کابینهٔ قوام السلطنه، و نخست وزیری در سال ۱۳۳۰را، موکول به گرفتن «اختیارات قانونی» از مجلس شورای ملی کرد، به این دلیل که معتقد بود چون برنامهٔ او به خیر و صلاح کشور است، نمایندگان نباید با مخالفتهای احتمالی خود از اجرای آن جلوگیری کنند.

عمّال استبداد پرداختند و چنان که می دانیم برخی از ایشان نیز در این راه کشته شدند. بنده در این مقاله دربارهٔ هزاران تن دیگر از مردم شریف ایران از نوجوانان، شاگردان مدارس و طلبه ها، مردم خرده پا و کاسبکاران و بازرگانان معتبر و پیران متعیّن و صاحب زندگانی مرفه و گروهی از زنان که احمد کسروی و چند مورخ دیگر نام برخی از این قهرمانان گمنام را در کتابهای خود جاودانه ساخته اند فقط به همین اشارهٔ کوتاه بسنده می کنم که همهٔ کسانی که توانستند عملاً بساط استبداد را در نوردند و حکومت مشروطه و قانون را جایگزین آن بسازند و سپس محمد علی شاه قانون شکن را نیز از سلطنت معزول سازند – اعم از باسواد و بیسواد، فقیر و غنی، زن و مرد – به جز دو سه تن از روحانیان بلند پایه، بقیه از طبقات عادی مردم بودند. در بین مشروطه طلبان نه از شاهزادگان خبری بود، و نه از اعیان و اشراف. گرچه در «نظامنامهٔ انتخابات» دورهٔ اول مجلس شورای ملی که در ۱۴ شهریور ۱۲۸۵ توشیح شد، برای شاهزادگان و اعیان و اشراف نیز سهمیه ای خاص در نظر گرفته شد، بدین شرح که در این نظامنامه مردم ایران به شش طبقه تقسیم شده بودند (۱– شاهزادگان؛ ۲– علماء؛ ۳– اعیان و اشراف؛ ۴– تجار؛ ۵– ملاکین و فلاحین؛ ۶– اصناف) که هر طبقه بایست نمایندگان خود را به مجلس می فرستادند. چنان که فی المثل از ۶۰ نمایندهٔ تهران ۴ تن را شاهزادگان و ده تن را اعیان و اشراف و چهارتن را علما به مجلس فرستادند. بدین جهت است که وقتی کسروی فهرست اسامی نمایندگان تهران را به نقل از روزنامهٔ حبل المتین در کتاب تاریخ مشروطهٔ ایران آورده است و به جز نام چهارده تن شاهزادگان و اعیان و اشراف، در طبقهٔ تجار نیز به نام کسانی چون وثوق الدوله، محقق الدوله، و مخبرالملک* بر می خورد، می نویسد:

> اینان مردان به نامی می بودند و برخی از ایشان از جهان آگاه و خود کسان کاردانی شمرده می شدند. ما می پرسیم: آیا اینان را دل به کشور و توده می سوخت و هواخواه مشروطه می بودند؟... اگر چنین است پس چرا در آن کوششها که دو سید [طباطبایی و بهبهانی] و همدستان ایشان در راه رسیدن به مشروطه می کردند اینان همراهی ننمودند و در آن روزهای سخت کمترین یاوری نشان ندادند؟ اگر هوادار مشروطه نمی بودند پس چگونه اکنون به دلخواه نمایندگی مجلس را پذیرفتند؟ پیداست که اینان را خواستهای دیگری در دل می بوده، و یا جز در پی سودجویی نمی بوده اند (کسروی، ۱۶۰–۱۶۹).

تا انتشار «نظامنامهٔ انتخابات» دورهٔ اول مجلس شورای ملی که به آن اشاره گردید، از

* بر طبق نظامنامهٔ انتخابات، «اصناف می توانستند اشخاص خارج از صنف خود را هم وکیل کنند تا وجود اشخاص دانشمند خارج هم بی استفاده نماند» (مستوفی، ۲/ ۱۶۷).

همراهی و همگامی دکتر مصدق (میرزا محمد خان مصدق السلطنهٔ آن زمان) در مبارزهٔ مردم سراسر ایران برای برانداختن استبداد و جایگزین ساختن حکومت قانون به جای آن اثری به چشم نمی خورد. وی در تقریرات مصدق در زندان دربارهٔ حوادث زندگی خویش، و نیز در خاطراتش — خاطرات و تألمات مصدق — که در سال ۱۳۴۰ خورشیدی نوشته است مطلقاً به این موضوع اشاره ای هم نکرده است، در حالی که در ۵ فصل اول خاطرات خود فقط به شرح شیوهٔ اداری و دیوانی دوران قاجاریه پرداخته و با آن که تصریح کرده است مقصودش از نگارش این فصول، تحسین شیوهٔ قدیم و انتقاد تشکیلات جدید دورهٔ مشروطیت نیست، عملاً به عنوان فردی از خاندانهای سرشناس درباری و دیوانی آن دوران، در شیوهٔ قدیم ادارهٔ سازمانهای دولتی محاسنی می دیده است که ادارات دوران مشروطیت فاقد آن بوده است. در ضمن به یاد داشته باشیم که ناصرالدین شاه به رسم معمول آن دوران به «میرزا محمد» دوازده ساله — پس از فوت پدرش (میرزا هدایت الله وزیر دفتر) — هم لقب «مصدق السلطنه» داده بوده است و هم فرمان استیفای خراسان را (خاطرات، ۵۴).*

با این مقدمات، پس از صدور آگهی انتخابات دورهٔ اول مجلس شورای ملی، بر اساس «نظامنامهٔ انتخابات»، مصدق السلطنه نیز درصدد بر می آید که به عنوان نمایندهٔ طبقهٔ «اعیان و اشراف» تهران به مجلس برود. می نویسد:

> مقام نمایندگی حقوق نداشت و کمتر کسی داوطلب وکالت بود. برای من سهل بود که مثل بعضی از همقطارانم به نمایندگی یکی از طبقات وارد مجلس بشوم و آن چیز که مانع از هر اقدام گردید نداشتن سی سال سن بود، ولی بعد که اعتبارنامهٔ بعضی از نمایندگان کمتر از سی سال به تصویب رسید من نیز به فکر وکالت افتادم و چون در تهران محلی برای انتخابم نبود به جهات ذیل داوطلب نمایندگی از شهر اصفهان شدم:
>
> ۱- از طبقهٔ اعیان و اشراف در آن شهر کسی انتخاب نشده و محل آن خالی بود.

* دکتر مصدق در خاطرات خود می نویسد «در رژیم قدیم اعطای لقب و ارجاع خدمت مقید به سن و سال نبود و بعد از فوت پدرم که بیش از دوازده سال نداشتم ناصرالدین شاه به من لقب [مصدق السلطنه] داد، چه بسیار از مشاغل که شاه در حیات رجال و یا در مماتشان برای قدردانی به اولاد آنها محول می نمود و چنانچه به واسطهٔ صغر سن نمی توانستند متصدی کار بشوند، پدر و در نبودن او شخص دیگری کفالت می کرد تا آنها بتوانند انجام وظیفه کنند... سررشته داری که سالها نزد مستوفیان سابق خراسان بود نزد من آمد و چیزی نگذشت که خود مسلط به کار شدم...» (خاطرات، ۵۴).

عبدالله مستوفی دربارهٔ سمت استیفای مصدق السلطنه نوشته است: «استیفای خراسان بعد از میرزا محمود قره نصیب فضل الله خان منشی میرزا علی اصغرخان صدراعظم شده بود... فرمانفرما [دایی مصدق السلطنه] که در انداختن امین السلطان سعی کرده بود... این کار را به خواهرزادهٔ خود جناب آقای دکتر محمد مصدق پسر میرزا هدایت الله وزیر دفتر که در این وقت جوان شانزده هفده ساله ای بیش نبود دادند» (مستوفی، ۲/۳۲۲).

۲- همسرم در اصفهان ملک موروثی داشت موسوم به کاج و خاتون آباد، که این علاقه سبب شده بود با بعضی از رجال و اعیان آن شهر آشنا بشوم.

۳- شاهزاده سلطان حسین میرزا نیّرالدوله حاکم اصفهان و یکی از ملاکین مهم نیشابور، سالها در نیشابور حکومت می کرد و با من که مستوفی خراسان بودم ارتباط داشت.

٤- دوستان دیگری هم در تهران داشتم که می توانستند به من کمک بسیار بکنند، ولی غافل از این که در آن دوره نیز مثل ادوار بعد، اعتبارنامه هایی که قبل از رسمی شدن مجلس مطرح شد بدون اعتراض گذشت و اعتبارنامهٔ من که بعد می خواست مطرح شود... مورد اعتراض قرار گرفت... (خاطرات، ۵۸).

بدین ترتیب مصدق السلطنه از اصفهان انتخاب می شود، ولی در مجلس، در شعبهٔ مربوط به رسیدگی اعتبارنامه ها، بدین علت که سن وی از سی سال کمتر بود مورد اعتراض قرار می گیرد و اعتبارنامه اش رد می شود. معترض، نمایندهٔ کرمان بود که

تاریخ وفات مرحوم مرتضی قلی خان وکیل الملک والی کرمان و شوهر اول مادرم را می دانست، چنین استدلال نمود اگر مادرم بلافاصله پس از ٤ ماه و ده روز عدهٔ قانونی، با پدر ازدواج کرده بود و من هم نُه ماه بعد از آن متولد شده بودم باز سی سال نداشتم. چون این حرف جواب نداشت صرف نظر کردم (خاطرات، ٦٠-٦١).

مصدق به یقین با توجه به تاریخ تولدش که بر طبق معمول در آن سالها در پشت قرآن خانوادگی نوشته شده بوده است، بهتر از دیگران می دانسته است که در چه تاریخی متولد شده است، چه خود وی نیز تصریح می کند که در موقع اعلام داوطلبی برای نمایندگی مجلس آگاه بوده است که سنش از سی سال کمتر بوده است. پس چرا باید با ایراد نمایندهٔ کرمان و پس از رد اعتبارنامه اش، از نمایندگی اصفهان «صرف نظر» کند. ناگفته نماند که دکتر مصدق تصویر سنگ قبر شوهر اول مادرش را نیز در صفحهٔ ۵۹ خاطرات خود چاپ کرده است. چرا؟ زیرا در دورهٔ شانزدهم مجلس شورای ملی که «بعضی از معترضین چنین شهرت داده بودند که موقع تصویب اعتبارنامهٔ من در مجلسِ ١٦، سالِ من از ۷۰ متجاوز بوده است که این عکس برای رد گفته های آنان بهترین دلیل است» (خاطرات، ۵۹).

و اما از تاریخ رد شدن اعتبارنامه، «تا اوایل سال ۱۹۰۹ میلادی که وی به قصد تحصیل به عزم پاریس از راه رشت و انزلی حرکت» می کند (تقریرات، ۱۸)، وی در دو کتاب تقریرات و خاطرات، تنها به چند موضوع که به گونه ای با مشروطیت ارتباط پیدا می کند، اشاراتی کرده است بدین شرح:

[محمد علی شاه] روزی در صاحبقرانیه به من گفت چون شما با آقا سید عبدالله بهبهانی مربوطید

آیا ممکن است میانهٔ او را با من گرم کنید؟ گفتم شاه چه احتیاجی به ایشان دارند... ایشان دکانی باز کرده اند و در آن متاعی می فروشند که آن مشروطیت است و مشتریان زیادی خریدار این متاعند. شما هم اگر چنین دکانی باز کنید من تردید ندارم که دکان ایشان تخته می شود و مشتریان ایشان همه در مقابل دکان شما جمع می شوند. گفت حالا فهمیدم که سر شما هم بوی قرمه سبزی می دهد! همان روز عصر که فصل تابستان بود مرحوم بهبهانی را در مهتابی خانهٔ خودش ملاقات کردم و قضیه را برای ایشان شرح دادم. خندید و گفت مطلب همین است که شما گفته اید (تقریرات، ۹-۱۰).

در زمانی که عبدالحسین میرزا فرمانفرما، دایی مصدق والی آذربایجان بود، انجمن آذربایجانیان مصدق را در تلگرافخانهٔ تهران می خواهند و پیامی به وی می دهند دربارهٔ سعدالدوله وزیر امور خارجه.

اتفاقاً فردای آن روز که من به دربار رفتم شاه از من پرسید که شما در تلگرافخانه بودید چه خبری دارید. مقصودش از این سؤال آن بود که من او را رسماً از نظریات انجمن آذربایجانیان مطلع کنم تا او بتواندسعدالدوله را در مقام خود استوار کند. در جواب گفتم که خبری نبود (تقریرات، ۱۴، ۱۵).

ناگفته نماند که این دو موضوع که حکایت از نزدیکی محمد علی شاه و مصدق السلطنه می کند، در کتاب خاطرات و تألمات مصدق نیامده است. اما از عبارتی که محمد علی شاه به هنگام شرفیابی مصدق السلطنه برای کسب اجازهٔ سفر اروپا به وی گفته بوده است - که در صفحات بعد به آن اشاره خواهم کرد - چنین برمی آید که شاه او را طرفدار خود نیز نمی دانسته است (تقریرات، ۱۴-۱۷).

از طرف دیگر در دورهٔ محمد علی شاه که انجمنهای مختلفی برای حفظ مشروطه تشکیل شده بود، حسن مستوفی الممالک، نوهٔ عموی مصدق نیز «مجمع انسانیت» را تشکیل می دهد که مصدق یکی از دو نایب رئیس آن مجمع بوده است. روزی انجمن مظفری از همهٔ انجمنها می خواهد تا نماینده ای تام الاختیار با مُهر انجمن به آن انجمن بفرستند، بدین منظور که عریضهٔ تهیه شده برای شاه را مهر کنند. موضوع عریضه این بود که «شاه از ملت دوری نکند و به نظریات و افکار مردم احترام بگذارد». مصدق السلطنه با مهر مجمع انسانیت به آن جا می رود. جلسات با حضور نمایندگان تام الاختیار انجمنها در مسجد سپهسالار تشکیل می گردد. پس از آن کمیسیونی به نام «کمیسیون حرب» برای ترسیم نقشهٔ مبارزه با دولت تشکیل می شود که مصدق عضو این کمیسیون نیز بوده است. «در یکی از روزها... نمایندگان انجمن به سربازان ملی انجمن اعلان کردند که در مجلس حاضر شوند

و از هر پیشامدی که روی دهد جلوگیری کنند». توضیح آن که بعضی از انجمنها از جمله مجمع انسانیت* عده ای سرباز مسلح داشتند (تقریرات، ۱۰–۱۲؛ خاطرات، ۶۲–۶۳).

هنوز سه روز از این جریان نگذشته بوده است که محمدعلی شاه در روز ۱۴ خرداد ۱۲۸۶/ ٤ جمادی الاول ۱۳۲۵ ق. به باغشاه می رود. مصدق در این باب می نویسد:

... چون از خانه به قصد رفتن به کمیسیون حرب حرکت کردم، در چهارراه مخبرالدوله صدای شلیک توپ شنیدم. چیزی نگذشت که دیدم آزادیخواهان دستگیر شده را با درشکهٔ پالکونیک رئیس قزاقخانه و با محافظ و وسایل دیگر نقلیه به باغشاه می برند. البته هر کس که وحشت و نگرانی از دستگیری خود داشت برای خود نقشه ای کشید... من هم برای این که اگر واقعه ای رخ دهد بتوانم خود را نجات دهم با مرحوم میرزا یحیی خان سرخوش منشی سفارت انگلیس که سالها دوستی داشتم... مذاکره کردم. او به من قول داد که اگر در موقع پیشامد به منزل او بروم و مخفی شوم از من پذیرایی خواهد کرد (تقریرات، ۱۲–۱۳؛ خاطرات، ۶۳).

وی در خاطرات دلیلی دیگر نیز برای این کار خود ذکر می کند: «بودنم در جرگهٔ آزادیخواهان و اطلاعاتی که شاه از نظریاتم داشت، سبب شد» به سراغ سرخوش بروم (خاطرات، ۶۳).

توضیح آن که محمد علی شاه از روزی که در سال ۱۳۲٤ ق. بر تخت سلطنت جلوس کرد، درصدد تعطیل مشروطه بود. دو سال اول را به ستیز و گریز با مشروطه طلبان گذرانید. هرگاه می دید آنان دستِ بالا را دارند، قسمنامه می نوشت که به مشروطه وفادار است، و تا

* چنان که دیدیم ایرج افشار در «سالشمار زندگی دکتر مصدق» نوشته است که وی پیش از آن که به «مجمع انسانیت» بپیوندد، عضو «جامع آدمیت» بوده است، ولی دکتر مصدق در خاطراتش به عضویت خود در «جامع آدمیت» اشاره نکرده است. چرا؟ محمد علی همایون کاتوزیان در این باب می نویسد: «در این زمان [۱۳۲۵ ق.] مصدق عضو انجمن مترقی «جامع آدمیت» بود که این انجمن با فراماسونری ارتباطهایی داشت. جنبش فراماسونری در نیمه های سدهٔ نوزدهم با پاره ای از ایرانیان تماس برقرار کرد... موضوع فراماسونری در قبال انقلاب مشروطیت ایران همان موضعی بود که یک قرن پیش در برابر انقلاب کبیر فرانسه اتخاذ کرده بود: بسیاری از انقلابیهای برجسته و تندرو به فراماسونری بستگی داشتند. مثلاً سید جمال الدین اسدآبادی (افغانی) یکی از فراماسونهای پیشرو زمان خود بود و سید حسن تقی زاده در جریان انقلاب مشروطیت و بعد از آن، فراماسون بود. اما از دههٔ ۱۹٤۰ (۱۳۲۰) بنا به دلایلی – صحیح و جعلی هر دو – فراماسونری در سیاست ایران واژهٔ کثیفی شد و دشمنان مصدق وقتی در ۱۳٤٦ یعنی یک سال بعد از درگذشت او متوجه عضویت او در جامع آدمیت شدند، بلافاصله اعلام کردند که او در تمامی طول زندگیش عامل انگلیسی ها بوده است. در هر صورت مصدق چند هفته ای بیش در جامع آدمیت نماند و به «جامع انسانیت» پیوست...» (کاتوزیان، ۲۶).

به نظر نگارندهٔ این سطور دکتر مصدق که در سال ۱۳٤۰ خاطرات و تألمات را نوشته، خود متوجه بوده است که ذکر عضویت چند هفتگی وی در «جامع آدمیت» بهانه به دست مخالفانش خواهدداد. پس، از ذکر آن در خاطراتش خودداری کرده است.

آنان را سست می دید شمشیر خود را به اصطلاح از رو می بست. او به پشتیبانی روسیهٔ تزاری، لیاخوف و شاپشال افسران ارشد قزاقخانه و قوای قزاق، درباریان ضد مشروطه، شیخ فضل الله نوری مجتهد نامدار زمان و دیگر ملایان و آخوندها و اراذل و اوباشی که در خدمت آنان بودند دلگرم بود. پس از گذشت دو سال سرانجام در روز ۱۴ خرداد ۱۲۸۶ تصمیم گرفت کار را یکسره کند. پس با «کالسکهٔ شش اسبهٔ شاهی از در الماسی بیرون شتافت. شاه درون کالسکه نشسته، لیاخوف و شاپشال با شمشیرهای آخته به دست در چپ و راست، و سوارگان قزاق در پیش و پس با شتاب» به سوی باغشاه راندند. و این در حالی بود که پیش از حرکت او، سربازان سیلاخوری و دو فوج قزاقِ سوار تفنگها بر سرِ دست، با یک توپ به سوی مجلس دارالشوری به راه افتاده بودند و بیم و وحشت همه جا را فرا گرفته بود. به دستور شاه سیمهای تلگراف را پاره کردند تا خبر به شهرهای دیگر نرسد. قورخانه و افزارجنگ را نیز از شهر به باغشاه منتقل کرده بودند (کسروی، ۵۸۰–۵۸۱). بیست روز پس از عزیمت شاه به باغشاه، وی لیاخوف را به آن جا احضار کرد و دستور کار فردا را داد و در روز دوم تیرماه، مجلس در محاصرهٔ قزاقان و سربازان قرار گرفت و سپس مجلس دارالشوری به توپ بسته شد. سربازان سیلاخوری و اوباش به غارت بهارستان و برخی از دیگر نواحی پرداختند. گزارش شاهدان عینی حاکی از آن است که در این نبرد نابرابر – با آن که گروهی از مشروطه خواهان نیز به جان کوشیدند – عدهٔ قابل توجهی از دو طرف کشته شدند. در این ایام عده ای از آزادیخواهان را در باغشاه به زنجیر بستند. پس به فرمان محمد علی شاه کسانی چون میرزا جهانگیرخان صوراسرافیل مدیر روزنامهٔ صور اسرافیل – که دهخدا مقاله های تند انتقادی خود را علیه محمد علی شاه در آن می نوشت – و ملک المتکلمین روحانی متنفذ را در باغشاه کشتند. سید عبدالله بهبهانی و سید محمد طباطبایی دو روحانی طرفدار مشروطه و امام جمعهٔ خویی که در پارک امین الدوله پناه جسته بودند به دست اراذل و اوباش افتادند...

> آنان را می زدند، دشنام می دادند، رخت از تنهاشان می کندند... بهبهانی و طباطبایی و امام جمعهٔ خویی را چندان زدند که اندازه نداشت... پس... به کندن ریشها پرداختند. دسته دسته موها را می کندندو دور می انداختند (کسروی، ۶۳۱–۶۴۶).

به روایت سید عبدالرحیم خلخالی دستیار مدیر روزنامهٔ مساوات که در آن روز در خانهٔ سید حسن تقی زاده (واقع در نزدیکی بهارستان) با علی اکبر خان دهخدا و امیر حشمت و چند تن دیگر مخفی شده بودند، چون صدای شلیک بلند شد و همه جا را سربازان محاصره کردند «چندان ترس بر ما چیره شده بود که با چشم خود دیدم موهای سر دهخدا سفید

گردید» (کسروی ، ٦٥٥). بعد در تاریکی شب این چند تن با درشکه به سفارت انگلیس پناه بردند و دیگر آزادیخواهان هر یک به سویی گریختند. سوم تیر در تهران حکومت نظامی اعلام گردید، اجتماعات ممنوع شد و نیز چاپ روزنامه ها و تشکیل انجمنها و... . آن گاه محمد علی شاه به موجب دستخطی نوشت:

...ما هم از امروز تا سه ماه دیگر مجلس را منفصل نموده پس از این مدت وکلای متدین ملت و دولت دوست منتخب شده با مجلس سنا موافق قانون اساسی پارلمان مفتوح شده مشمول انتظام گردد (کسروی، ٦٥٨).

اما در رأس سه ماه، تشکیل مجلس را دو ماه دیگر به تعویق انداخت و چون موعد دو ماه نیز نزدیک شد، برای آن که به کلی بنیاد مشروطه و مجلس دارالشوری را ویران کند، با تبانی قبلی جلسه ای در باغشاه با حضور جمعی تشکیل داد به عنوان این که باید نمایندگانی برای مجلس برگزیده شود ... «حاجی شیخ فضل الله و دیگران آواز بلند کردند که مشروطه با شریعت سازگار نیست» (کسروی، ٨٢٦). محمد علی شاه بار دیگر در ٢٨ آبان مردم را به باغشاه خواند و خود در آن جلسه حضور یافت و

در آن جا گفتگو از نخواستن مشروطه رفت و باز درخواستی یا «عریضه» ای به مهر مردم رسانیدند، و چنین نهاده شد که شاه در بالای آن پاسخ نویسد و آن را به چاپ رسانیده در شهر بپراکنند.

شاه خطاب به «جنابان مستطابان حجج اسلام سلّمهم الله تعالی» نوشت که چون علمای ممالک، همه حکم بر حرمت مجلس نهاده اند «در این صورت ما هم از این خیال بالمرّه منصرف و دیگر عنوان همچو مجلس نخواهد شد...» (کسروی، ٨٢٦-٨٢٧).

لیکن با فهم و اندیشهٔ کوتاه خود بر آن شد که مجلسی به نام مجلس شورای کبرای دولتی از درباریان و اعیان و بازرگانان پدید آورد که دردربار بنشینند و در کارهای دولتی به سگالش و گفتگو پردازند، و این خود جانشین دارالشوری باشد. از این رو پنجاه تن کما بیش از آن کسان را فهرست کردندو به هر یکی نامه فرستاده به باشندگی در آن مجلس خواندند که روز یکشنبه هشتم آذر (٤ ذوالقعده)، که روز گشایش آن مجلس خواستی بود به دربار روند و پس از آن هفته ای دو روز در مجلس باشند و گفتگو کنند (کسروی، ٨٢٧).

نامهای اعضای این مجلس در روزنامه ها چاپ شد و این مجلس تا مدتی تشکیل می شد، و به قول کسروی در آن مجلس «جز گفتگوهای بیهوده ای به میان نمی آمده، و باشندگان بیش از همه به خودفروشی و برتری جویی به یکدیگر می پرداخته اند... (کسروی، ٨٢٨).

محمد علی شاه، چنان که گذشت برای برچیدن بساط مشروطه، با همکاری و همگامی شیخ فضل الله نوری و لیاخوف و شاپشال مجلس شورای ملی را بمباران و به کلی تعطیل کرد، و برای حفظ ظاهر مجلس دیگری بر پا ساخت که کسروی آن را «مجلس شورای کبرای دولتی» خوانده است و دکتر مصدق در تقریرات از آن با نام «دارالشورای کبری» یاد کرده است (ص ۱۳) و در خاطرات با نام «مجلس شورای دولتی» (ص ۶۳). دکتر مصدق می نویسد: «بدون کوچکترین اقدامی از طرف من، دستخطی از شاه رسید که به عضویت آن [شورای دولتی] تعیین شده بودم» (خاطرات، ۶۳). وی می افزاید «حشمت الدوله والاتبار [برادر ناتنی مصدق] منشی مخصوص محمد علی شاه (که در دستگاه او از آزادیخواهان حمایت می کرد) برای این که مرا از نگرانی و تشویش درآورد دستخطی هم برای عضویت من در مجلس مزبور صادر کرد...» (تقریرات، ۱۳). مصدق در اولین جلسهٔ این مجلس محمد علیشاهی شرکت می کند و می نویسد پس از صرف ناهار، «چون اطمینان حاصل شد که متعرض من نمی شوند به آن یک مرتبه اکتفا کردم» (تقریرات، ۱۳-۱۴؛ خاطرات، ٦٤). «بعد به این فکر افتادم که تصمیم خود را برای رفتن به اروپا و شروع به تحصیلات عالیه که داشتم اجرا کنم... ناچار بودم که از شاه اجازه بگیرم، زیرا بدون اخذ اجازه، صدور تذکره برای من ممکن نبود». این کار هم به توسط حشمت الدوله والاتبار انجام شد. به علاوه «موقع حرکت لازم بود که من یک اجازهٔ حضوری هم علی الرسم از شاه گرفته باشم». شاه در این هنگام در باغشاه بود. مصدق السلطنه برای کسب اجازه به باغشاه می رود، در آن جا با دیدن دو تن سخت متوحش می شود. چرا؟ چون یقین می کند که «آنها گزارش روزهای کمیسیون حرب را هم به شاه می داده اند. با خود می گفتم چطور ممکن است که من امروز بدون حادثه ای از این معرکه خلاص شوم». پس به یکی از خواجه های شاه که از زمان ناصرالدین شاه با او آشنا بودم و از آن جا می گذشت گفتم:

> آیا ممکن است که امروز من شرفیاب شوم، چون که فردا باید حرکت کنم. با سابقه ای که داشت فوراً رفت و به عرض شاه رسانید. شاه در دالان باغ وزیر افخم [مقابل باغشاه که شاه در آن روزها در آن جا منزل داشت] مرا پذیرفت. پس از شنیدن از علت مسافرت گفت تصور می کردیم که شما یک فیلسوفی هستید و اکنون اقرار می کنید که هیچ نمی دانید و تازه می خواهید بروید در اروپا تحصیل کنید. این هم بهانه ای ست برای فرار از ایران، چون شما از وضعیت امروز خوشحال نیستید. بروید. من دیگر چیزی نمی گویم و شما را به خدا می سپارم (تقریرات، ۱٤-۱۷).

با توجه به آنچه گذشت روزی که مصدق السلطنه برای کسب اجازه از محمد علی شاه

برای سفر به اروپا به باغشاه می رود، چند ماه از بمباران مجلس، کشتن آزادیخواهان در باغشاه، فرار آزادیخواهان هر یک به گوشه ای، تعطیل مجلس و مشروطیت، و تشکیل مجلس فرمایشی «شورای دولتی» گذشته بوده و شاه خودکامه یکه تاز دوران استبداد صغیر شده بوده است. با این مقدمات، وی پس از کسب اجازه از محمد علی شاه، در اوایل سال ۱۹۰۹ م. به قصد تحصیل به عزم پاریس از راه رشت و انزلی حرکت می کند (تقریرات، ۱۸) و در مارس ۱۹۰۹ وارد پاریس می شود (خاطرات، ۶۸).

موضوع شایان توجه آن است که مصدق السلطنه تا اواخر سال ۱۹۱٤ - پس از ختم تحصیل که به ایران بازمی گردد - به طوری که خود نوشته است مطلقاً گِرد سیاست نگشته و از آنچه بر سر مشروطه طلبان آمده ظاهراً بیخبر بوده و به احتمال قوی با آنان نیز در ارتباط نبوده است: «در مدتی که در فرنگستان تحصیل می کردم به هیچ وجه از وضع سیاسی ایران آگاه نبودم و تمام اوقات خود را صرف تحصیلات می کردم» (تقریرات، ۳۹؛ خاطرات، ۸۵-۸۷). و دو باری هم که برای معالجه و تهیهٔ متن فارسی تِز دکترای خود به ایران آمده است، در خاطرات خود مطلقاً به حوادث ایران اشاره ای هم نکرده است، در حالی که از جمله می دانیم علی اکبر دهخدا که مقاله های انتقادی اش در روزنامهٔ صوراسرافیل، محمد علی شاه را سخت خشمگین ساخته بود، یک ماه پس از بمباران مجلس به اروپا تبعید شد. دبیر سیاقی می نویسد:

> مصائب او را در دیار غربت از سختی معیشت و نگرانی از معاش مادر و خواهر و برادران خردسال و اقداماتی که با یاری دیگر ایرانیان در رسانیدن آوای مظلومیت مردم زیر فشار استبداد به گوش جهانیان کرده است و در نامه های سیاسی او...

مندرج است، می توان دید. دهخدا با تحمل همهٔ سختیها برای نشر مجدد روزنامهٔ صور اسرافیل کوشید و

> با یاری علامهٔ مرحوم محمد قزوینی و با کمک مادی و معنوی مرحوم معاضدالسلطنه پیرنیا سه شمارهٔ دیگر از روزنامهٔ صور اسرافیل با همان قطع و شکل و سبک و روش در شهر ایوِردُن تهیه و در پاریس به چاپ رسانید (بین ۲۳ ژانویه و مارس ۱۹۰۹).

دهخدا از اروپا به استانبول رفت و در آن جا با مساعدت گروهی از ایرانیان به نشر روزنامهٔ هفتگی سروش پرداخت و چهارده شمارهٔ آن را در سال ۱۹۰۹ منتشر ساخت.

> پس از فتح تهران به دست مجاهدان و خلع محمد علی شاه از سلطنت، دهخدا از کرمان و تهران به نمایندگی دورهٔ دوم مجلس شورای ملی انتخاب می شود و به استدعای احرار مشروطه به ایران باز می گردد (دبیر سیاقی، سرآغاز، ص: ده - دوازده).

تحصیلات عالیه در اروپا

دکتر مصدق دربارهٔ این که به چه دلیل از خدمت دولت صرف نظر کرده و به فکر درس خواندن افتاده بوده است، می نویسد:

ارتباط بی اثرم با بعضی از مخالفین امین السلطان اتابک اعظم سبب شده بود که نسبت به من متغیّر و بی لطف شود... از آن به بعد از معاشرت با اشخاص خودداری کردم و در خانه منزوی شدم و چون از بیکاری به من بد می گذشت و مدرسهٔ سیاسی هم در آن ایام تازه دایر شده بود می خواستم در آن مدرسه تحصیل کنم. ولی از این نظر که یک مستخدم دولت پس از سالها تصدی کار و خدمت نمی توانست در عداد محصلین درآید، وسایل تحصیل خود را در حدود برنامهٔ آن مدرسه در خانه تهیه کردم و ایامی را که با استادان گرامی شادروان شیخ محمد علی کاشانی، میرزا عبدالرزاق خان بغایری، میرزا غلامحسین خان رهنما، و میرزا جواد خان قریب دیپلمهٔ مدرسهٔ سیاسی گذرانیده ام فراموش نمی کنم.

در آن وقت... دو چیز سبب شد که من از خدمت دولت صرف نظر کنم: یکی این بود که از مسؤولیت کاری که داشتم خود را خلاص کنم تا بهتر بتوانم تحصیل کنم. دیگر این که تبلیغات بر علیه مستوفیان روز به روز شدت می کرد و من خود را از جرگهٔ آنان خارج نمایم [کذا] و علت شدت تبلیغات این بود که بعد از مشروطه این فکر در جامعه قوّت گرفت که... کارمندان قدیم باید از کار خارج شوند و جای خود را به اشخاص جدید بسپارند (خاطرات، ۵۴-۵۵).

توضیح این موضوع شاید بیفایده نباشد که در دورهٔ زندگی مصدق السلطنهٔ جوان، در ایران سه نوع مدرسه وجود داشت: مدرسه های سنّتی (مکتب و مدرسهٔ طلبگی)، مدرسه هایی که خارجیان دایر کرده بودند، و معدود مدرسه هایی که به توسط ایرانیان به سبک جدید تأسیس شده بود (دارالفنون در تهران، تعدادی انگشت شمار مدرسهٔ ابتدایی و مدرسهٔ متوسطه فقط با سه کلاس اول در تهران و شهرستانها). البته بعداً بخش طب دارالفنون به نام «مدرسهٔ طب» از آن مدرسه جدا شد، و سپس در سال ۱۳۱۷ ق. مدرسهٔ سیاسی از طرف دولت به منظور تربیت کارمند برای وزارت امور خارجه در تهران تشکیل گردید. مدرسهٔ سیاسی «مدرسه ای بود «جدید و کاملاً فرنگی»...» (افشار، ۲۳۳-۲۳۴). البته درباریان و خانواده های اعیان و اشراف و متمکنین فرزندان خود را به مکتب یا مدرسهٔ طلبگی نمی فرستادند، بلکه برای فرزندان خود به اصطلاح «معلم سرخانه» می آوردند و این معلمان خصوصی مواد درسی مکتب و مدرسه های طلبگی را به آنان درس می دادند.

مصدق السلطنه ظاهراً دوران معادل مکتب و دورهٔ مقدماتی مدرسه های طلبگی را به مانند اکثر فرزندان متعینین و متمکنین در زیر نظر معلمان سرخانه تحصیل کرده بوده است. چه تعداد کسانی که در آن سالها به مدرسهٔ متوسطه می رفتند معدود بود و یقیناً علت اساسی این امر هم این بوده است که ما در ایران تا آغاز پادشاهی رضاشاه پهلوی فقط یک دبیرستان شش کلاسه داشتیم که آن هم دارالفنون یادگار امیرکبیر بود و چندین مدرسهٔ متوسطه، فقط با سه کلاس اول، در چندین شهر. در این باب عبدالله مستوفی که خود از داوطلبان دورهٔ اول مدرسهٔ سیاسی تهران بوده است، می نویسد: «داوطلبها بعضی شاگردان مدرسهٔ علمیه و افتتاحیه و برخی هم مثل من از تحصیل کرده های خانه یا مدارس آخوندی بودند» (مستوفی، ۱/ ۷۰).

موضوع قابل تأمل آن است که با تأسیس مدرسهٔ سیاسی در تهران که دورهٔ تحصیل آن چهار سال بوده است، چیزی معادل دوره های لیسانس دانشکده ها در سالهای اخیر، چرا مصدق السلطنه برای تحصیل به آن مدرسه نرفته، و درسهای این دوره را هم چنان که خود نوشته است کم و بیش پیش معلمان سرخانه خوانده است. وی چنان که دیدیم به طور ضمنی به این سؤال جواب داده است:

> می خواستم در آن مدرسه [مدرسهٔ سیاسی] تحصیل کنم. ولی از این نظر که یک مستخدم دولت پس از سالها تصدی کار و خدمت نمی توانست در عداد محصلین درآید، وسایل تحصیل خود را در حدود برنامهٔ آن مدرسه در خانه تهیه کردم... (خاطرات، ۵٤).

در این جا ذکر چند موضوع لازم به نظر می رسد. نخست آن که مدرسهٔ سیاسی چنان که قبلاً اشاره گردید در سال ۱۳۱۷ ق. تأسیس شد و مصدق السلطنه (متولد ۱۲۹۹ ق.) در آن زمان بیش از هیجده نوزده سال نداشته و حائز شرط لازم برای ورود به آن مدرسه بوده است. زیرا تحصیل در مدرسهٔ سیاسی منوط به دو شرط بوده است: داشتن سن بین ۱۵ تا ۲۲ سال و توفیق در امتحان ورودی. دیگر آن که درست است که ناصرالدین شاه به وی در ۱۲ سالگی - پس از فوت پدرش - هم لقب «مصدق السلطنه» داده بوده است و هم فرمان استیفای خراسان را، ولی او عملاً از سال ۱۳۱٤ قمری به بعد «تصدی محاسبه و استیفای خراسان» را عهده دار شده که تا زمان تأسیس مدرسهٔ سیاسی از سه چهار سال تجاوز نمی کند و این امر با عبارت «پس از سالها تصدی کار و خدمت...» سازگار نمی نماید. از طرف دیگر این که نوشته است «یک مستخدم دولت... نمی توانست در عداد محصلین درآید...»، به نظر بنده در این عبارت، «نمی توانست» چنان که دیدیم مربوط به این نیست که مقررات مدرسهٔ سیاسی اجازه نمی داده است افرادی نظیر مصدق السلطنه در آن

مدرسه درس بخوانند، بلکه «نمی توانست» مربوط می شود به شخص مصدق و همسن و سالهای او که با داشتن زندگی آزاد و چند سال سابقهٔ کار اداری نمی خواستند در عداد شاگردان مدارس درآیند. عبدالله مستوفی که جزء شاگردان دورهٔ اول همین مدرسهٔ سیاسی بوده است به مشکل خود – که به یقین مشکل همهٔ همسن و سالهای او نیز بوده است – به صراحت و بی تعارف اشاره می کند:

> تنها مشکلی که در این فکر [تحصیل در مدرسهٔ سیاسی] به نظر من آمد و واقعاً در آن روزها با شترمآبی دوره خیلی مهم بود، بعد از مرد شدن دوباره وارد دورهٔ بچگی شدن و حرف مزخرف مردم به خصوص بعضی از قوم و خویشها بود...، مشکل دیگری هم بود در کار و آن ترک مراوده با دوستان و آشنایان بود... (مستوفی، ۱/ ۶۷).

تعداد شاگردان مدرسهٔ سیاسی در روز افتتاح هفده تن بود که در امتحان ورودی قبول شده بودند. عبدالله مستوفی و علی اکبر دهخدا از جملهٔ این شاگردان بودند (مستوفی، ۱/ ۷۱). موضوع قابل توجه آن است که آن عده از شاگردان دورهٔ اول مدرسهٔ سیاسی که قبلاً در خانه یا مدرسهٔ آخوندی تحصیل کرده بودند، ضمن تحصیل در مدرسهٔ سیاسی، همگی به مدارس جدید (مدرسه های متوسطه) رفتند تا با تحصیلات جدید نیز آشنا شوند (مستوفی، ۱/ ۷۳). از هفده نفری که در سال ۱۳۱۷ ق. در سال اول مدرسهٔ سیاسی پذیرفته شده بودند، در سال ۱۳۲۱ – پس از چهار سال تحصیل – فقط هشت تن فارغ التحصیل می شوند، که وزارت امور خارجه از همهٔ آنها برای خدمت در آن وزارتخانه دعوت می کند (مستوفی، ۱/ ۷۸، ۸۰).

با این مقدمات، مصدق السلطنه در اوایل سال ۱۹۰۹ میلادی به قصد تحصیل به عزم پاریس، با برادر خود ابوالحسن دیبا از رشت و بندر انزلی حرکت می کند (تقریرات، ۱۸) و در مارس ۱۹۰۹ وارد پاریس می شود. برادرش را به یکی از دبیرستانهای شبانه روزی می گذارد و خود به مدرسهٔ سیاسی پاریس می رود. می نویسد:

> برنامهٔ مدرسه که به پنج قسمت تقسیم شده بود یکی مربوط به علوم مالی بود که سابقهٔ خدمتم در وزارت مالیه ایجاب نمود این قسمت را انتخاب کنم و چون تا آخر سال تحصیلی بیش از چهار ماه نمانده بود، مدیر چنین مصلحت دید به طور مستمع آزاد ثبت نام کنم... و از ۱۵ نوامبر که اول سال تحصیلی مدرسه بود در قسمت مربوط به امور مالی شروع نمایم که بدین طریق اقدام شد (خاطرات، ۶۸-۶۹).

در این جا مصدق دربارهٔ این موضوع توضیح نمی دهد که با نداشتن مدرک تحصیلی رسمی، دیپلم دبیرستان یا معادل آن از ایران، چگونه در دورهٔ لیسانس مدرسهٔ علوم سیاسی پاریس

ثبت نام کرده است، در حالی که وقتی از پاریس به سویس می رود و می خواهد در نوشاتل به تحصیل خود ادامه بدهد، از وی مدرک تحصیلی مطالبه می کنند. وی در این باب می نویسد:

چون از مدارس ایران مدرکی نداشتم، یعنی آن وقت که من می بایست تحصیل کنم ایران مدرسه نداشت، از تصدیقنامهٔ مدرسهٔ سیاسی پاریس برای امتحاناتی که سال اول داده بودم استفاده کردم و به نام یک محصل رسمی در دانشکدهٔ حقوق که یک مؤسسهٔ دولتی ست ثبت نام نمودم (خاطرات، ۷۷).

گمان می رود که در این جا سهوی روی داده باشد، زیرا مصدق، خود در خاطراتش چنان که گذشت لااقل به وجود «مدرسهٔ سیاسی» در تهران تصریح کرده است و ما نیز افزودیم که علاوه بر آن مدرسه، چند دبیرستان نیز در تهران وجود داشته است. پس چگونه می توان پذیرفت که وقتی وی می خواسته است تحصیل کند، مدرسه ای در ایران وجود نداشته است!

مصدق در پاریس برخلاف نظر مدیر مدرسه، خود را برای امتحانات ۱۵ نوامبر ۱۹۰۹ آماده می کند. می نویسد:

چون نامم در عداد محصلین رسمی ثبت نشده بود و برای امتحان دعوتم نمی کردند چنین به نظر رسید که اگر وزیر مالیهٔ ایران بنویسد که من با خرج دولت آمده ام و دولت بیش از دو سال به من مخارج تحصیل نمی دهد مورد قبول واقع شوم که آن وقت مستوفی الممالک [نوهٔ عموی مصدق] وزیر مالیه بود و نامه ای به این مضمون نوشت که برای امتحان دعوتم کردند (خاطرات، ۶۹).

وی این موضوع را به صورت دیگری نیز ذکر کرده است:

از او [مستوفی الممالک] تمنی کردم شرحی از طرف وزارت مالیه به مدیر مدرسه بنویسد به این مضمون که چون من بورسیهٔ دولت ام و مخارج تحصیلات مرا دولت می دهد و بیش از یک سال دیگر خرج تحصیل نخواهند داد در صورتی که مدرسه موافقت کند و من امتحانات خود را بدهم زحمات من به هدر نمی رود (تقریرات، ۲۵-۲۶).

موضوع از چه قرار است؟ آیا مصدق السلطنهٔ جوان با داشتن تمکن مالی از بورس تحصیلی دولت ایران استفاده می کرده است؟ این که در جای دیگر در خاطرات خود نوشته است: «... چون که در هر سه ماه ششصد تومان از تهران برایم می رسید که از وجه ارسالی اخیر چیزی نمانده بود...» (خاطرات، ۷۱)، خود تأییدی ست بر این که مبلغ مذکور هر سه ماه یک بار، نه کمتر و نه بیشتر، لابد از طرف دولت برای او فرستاده می شده است. آیا این مبلغ در سالهای سوم و چهارم اقامت او در سویس نیز پرداخت می شده است

یا نه؟ خاطرات دربارهٔ این موضوع ساکت است. از طرف دیگر باید توجه داشت که ششصد تومان در آن روزگار پولِ کمی هم نبوده است چون می نویسد: «... برای یک اتاق رو به آفتاب و شام و ناهار که در اول ورودم به پاریس در کوچهٔ وانو گرفته بودم بیش از صدو هشتاد فرانک در ماه نمی پرداختم»، اما بعداً پرستارش برای او آپارتمانی اجاره می کند با دو اتاق و یک آشپزخانه برای مدت شش ماه به سیصد فرانک «که در حدود شصت و شش تومان» می شده است (خاطرات، ۷۰).

آیا ممکن است مصدق السلطنه از بورس تحصیلی دولت استفاده نکرده، و وزیر مالیهٔ ایران به تقاضای وی گواهی ای صادر کرده باشد که با حقیقت تطبیق نمی کرده است، فقط بدین مقصود که دانشجوی مدرسهٔ سیاسی پاریس بتواند با ارائهٔ آن در خارج از نوبت، در امتحانات ۱۵ نوامبر ۱۹۰۹ آن مدرسه شرکت کند! ولی تصریح مصدق در خاطرات و تقریرات که «با خرج دولت آمده ام» و «چون من بورسیهٔ دولت ام و مخارج تحصیلات مرا دولت می دهد» این فرض را به کلی باطل می سازد. در هر حال مصدق السلطنه با رسیدن نامهٔ وزارت مالیهٔ ایران در امتحانات سال اول شرکت می کند. نتیجهٔ امتحاناتش نیز رضایتبخش بوده است. می نویسد شش امتحان را به خوبی گذرانیدم و نمره های خوب گرفتم. «گذراندن امتحانات سال اول موجب تشویق من شد ولی برای مواد امتحانی سال ۱۹۰۹–۱۹۱۰ چندان کار کرده بودم که مریض شدم» (تقریرات، ۲۶–۲۷). او می افزاید:

> این بود جریان تحصیل من در سال اول. ولی در سال دوم فقط چند ماه به مدرسه رفتم که بعد کارم به جایی رسید به واسطهٔ ضعف و کسالت مزاج روی یکی از نیمکتها که در طرفین جایگاه درس بود راحت و به استماع بیانات استاد قناعت کنم (خاطرات، ۶۹).

این بیماری او را چنان رنج می داده است که پزشک در ۱۰ ژانویه به او می گوید تا آخر سال نباید به کار خود ادامه بدهی، و سرانجام همین بیماری موجب می شود که وی پس از مدتی کوتاه به ایران برگردد و چند ماهی در ایران بماند و سپس برای ادامهٔ تحصیل به اروپا باز گردد ولی این بار در سویس به تحصیل بپردازد که به آن اشاره خواهم کرد.

دربارهٔ این که چرا برای ادامهٔ تحصیل به جای فرانسه به سویس رفته، دو دلیل ذکر کرده است یکی آن که هوای پاریس برای سلامت مزاجم مساعد نبود (خاطرات، ۷۴)، دیگر آن که دروس دانشکدهٔ حقوق برای من سنگین بود. البته وی پس از آن که در سویس ساکن می گردد، سری هم به پاریس می زند.

> نظر به این که سه ماه از سال دوم مدرسهٔ سیاسی را به دروس استادان حاضر شده بودم در ژوییه ۱۹۱۱ (مرداد ۱۲۹۰) برای دادن امتحان به پاریس رفتم و چند امتحان دادم که در تمام موفق شدم، ولی

چون کار دانشکدهٔ حقوق برای کسی مثل من ضعیف مشکل و تحصیل زبان لاتن نیز برایم یک کار اضافی شده بود از رفتن به پاریس و توقف چند ماه برای ادامهٔ تحصیل در آن جا صرف نظر کردم و از آن به بعد جداً به کار دانشکدهٔ حقوق پرداختم و در ژوبه ۱۹۱۲ داوطلب امتحان دو سالهٔ لیسانس [در سویس] شدم... (خاطرات، ۷۷).

بعد از خاتمهٔ امتحانات و گرفتن دیپلم لیسانس، موضوع تز را هم که دانشکدهٔ حقوق [نوشاتل، سویس] تصویب کرده بود راجع به وصیت در حقوق اسلامی بود که در تهران بهتر می توانستم کار کنم، یعنی اول به فارسی تهیه کنم و متخصصین اظهار نظر کنند، سپس آن را ترجمه کرده به دانشگاه پیشنهاد نمایم. این بود که تصمیم گرفتم اشرف و احمد دختر و پسر بزرگم را در خانواده ای که دو سال آن جا بودند بگذارم با خانم و پسر کوچکم غلامحسین حرکت نمایم (خاطرات، ۷۹).

درتهران، برای تهیهٔ متن فارسی رسالهٔ دکتری

با شادروان شمس العلماء قریب مشورت کردم. علی اصغر ماجدی را در نظر گرفت و من نه فقط از معلومات بلکه از صحت عمل او هم در کاری که مادرم در عدلیه داشت استفاده نمودم و بعد مقدمهٔ آن را هم که مربوط به مدارک حقوق اسلامی ست با نظر استاد خود شیخ محمد علی تهیه کردم که دیگر کاری نداشت جز این که ترجمه شود و آن را در سویس بهتر می توانستم به انجام برسانم. توقفم در تهران بیش از سه ماه طول نکشید که خانواده را تهران گذاشته و باز همان شهر نوشاتل را محل اقامت قرار دادم و در ضمن ترجمهٔ تز، در دارالوکالهٔ یکی از وکلا موسوم به ژان روله کارآموزی کردم...

در تمام مدت اقامتم همه روزه تا ظهر به کارآموزی مشغول بودم و عصرها هم با یکی از دانشجویان همدورهٔ خود به ترجمهٔ تز اشتغال داشتم که بعد از طی مراحل و تصویب شورای دانشکده چند روز قبل از حرکتم به ایران در پاریس به طبع رسید و منتشر گردید (خاطرات، ۷۹-۸۱).

وی در فصل هفدهم کتاب خاطرات خود، «چهارده ماه در معاونت وزارت مالیه»، به موضوعی اشاره می کند که مربوط می شود به همین تز دکترای او در سویس، و عبارتی که در مقدمهٔ آن تز به زبان فرانسوی نوشته شده بوده است و مخالفان مصدق به استناد آن عبارت از تکفیر او سخن به میان آورده بودند. می نویسد:

من در اطاق خود مشغول کار بودم که روزنامه فروشی مقابل بنای وزارت مالیه فریاد می زد و می گفت «تکفیر معاون». روزنامه را که یک نشریهٔ هفتگی بود و فکاهی و مدتی هم منتشر نمی شد، شکوه الملک به من ارائه نمود و موضوع تکفیر این بود که در مقدمهٔ تز دکترای خود

راجع به تاریخ و مدارک حقوق اسلامی مطالبی نوشته ام، من جمله «محمد ص در سن چهل سالگی اعلان پیغمبری داد» که در ترجمه آن را تحریف کرده بودند و قریب به این مضمون درآمده بود: محمد در سن چهل سالگی خود را نمایندهٔ خدا پنداشت. سپس آنچه در اثبات بی دینی لازم بود در آن شماره نوشته شده بود» (خاطرات، ۱۰۵-۱۰۶).

معلوم می شود بین مقدمهٔ فارسی تز و ترجمهٔ فرانسوی آن لااقل در این قسمت تفاوتی آشکار وجود داشته است. متن فارسی در تهران با نظر شیخ محمد علی نوشته شده بوده است که آن را مصدق در سویس با یکی از دانشجویان همدورهٔ خود به زبان فرانسوی برگردانیده بوده است. از آنچه مصدق در این باره نوشته است چنین مستفاد می شود که او حداقل این قسمت متن فرانسوی تز را ندیده بوده است، تا عبارت را اصلاح کند. و این بهانه ای می شود در دست مخالفانش حتی در سالهای بعد:

در دادگاه نظامی هم که در سلطنت آباد برای مطالب دیگری تشکیل شده بود، باز موضوع این تز و تکفیر به میان آمد که چون متن فرانسهٔ آن در ۲۸ مرداد [۱۳۳۲] به غارت رفته بود ترجمهٔ آن را که به فارسی نسخ بسیار داشت تهیه کردم و تسلیم دادگاه نمودم (خاطرات، زیرنویس ۱۰۶).

مغرضان در هر دو نوبت به متن فرانسوی تز که جنبهٔ رسمی داشته و نسخه های چاپ شدهٔ آن را در دست داشته اند، استناد کرده بودند نه به متن فارسی آن که تنها در اختیار نویسندهٔ آن بوده است. به علاوه این امر اظهر من الشمس است که دکتر مصدق به عنوان یک مسلمان شیعی هرگز چنین نسبت ناروایی به پیامبر اسلام نداده بوده است.

بدین ترتیب دکتر مصدق تحصیلات عالی خود را در دوره های لیسانس و دکتری در دانشگاههای پاریس و نوشاتل، در فاصلهٔ مارس ۱۹۰۹ تا اواخر ۱۹۱۳ میلادی، به شرحی که گذشت به پایان رسانید و به ایران بازگشت، درحالی که در غیبت او، مشروطه خواهان با قیام آذربایجان و... به دورهٔ استبداد صغیر پایان داده، محمد علی شاه را از تخت سلطنت به زیر آورده، و حکومت مشروطه را بار دیگر در ایران برقرار ساخته بودند و احمدشاه نیز به جای پدر بر تحت سلطنت جلوس کرده بود.

موضوع تحصیل مصدق السلطنه را در اروپا نمی توان بدون اشاره ای ولو اجمالی به دو سه مطلب زیر به پایان رسانید:

به نظر بنده علت اساسی تصمیم او را برای تحصیل در اروپا، باید در برخی از حوادث سالهای آغاز مشروطیت جست که خود نیز به آن اشاره کرده است:

تبلیغات بر علیه مستوفیان روز به روز شدت می کرد و من خود را از جرگهٔ آنان خارج نمایم [کذا] و علت شدت تبلیغات این بود که بعد از مشروطه این فکر در جامعه قوّت گرفت که... کارمندان

قدیم باید از کار خارج شوند و جای خود را به اشخاص جدید بسپارند (خاطرات، ۵۴-۵۵).

بدیهی ست که مصدق جوان این تحقیر را برنمی تابد، پس درصدد بر می آید با آن که از خاندان شاهزادگان و مستوفیان است، در اروپا به تحصیلات عالیه بپردازد و با دست پُر به ایران برگردد و عملاً به مخالفان مستوفیان قدیم پاسخ بدهد. وی این کار را با تحمل مشکلات بسیار انجام می دهد، و ظاهراً بیماری شدید عصبی او حاصل تحصیل در پاریس و کار زیاد بوده است. ولی او به هر حال توانست به عنوان اولین ایرانی که در علم حقوق از یکی از دانشگاههای اروپا درجهٔ دکتری گرفته است به ایران بازگردد. این کار را نباید به هیچ وجه دستِ کم گرفت. چه این کار حکایت از همت بلند او می کند و این که برای رسیدن به مقصود از تحمل سختیها هراسی به خود راه نمی داده است.

ناگفته نماند که اگر مصدق السلطنه مانند علی اکبر دهخدا و عبدالله مستوفی و دیگران به مدرسهٔ سیاسی تهران رفته بود، درطی مدت چهار سال تحصیل در آن مدرسه فقط به اخذ درجهٔ لیسانس نائل می گردید، در حالی که وی با صرف حداکثر مدت چهار سال و نیم در فرانسه و سویس با گرفتن درجات لیسانس و دکتری به وطن بازگشت و بلافاصله به تدریس در همان مدرسهٔ سیاسی تهران پرداخت (خاطرات، ۸۲).

از سوی دیگر از یاد نبریم که دکتر مصدق تنها به گرفتن درجهٔ دکتری اکتفا نمی کند، او که خوب می دانسته است اکثر شاهزادگان و اعیان و اشراف هموطنش معنی درجهٔ «دکتری در حقوق» را نمی فهمیده اند، هنگامی که در سال ۱۹۱۹ از سفر سوم خود به اروپا از راه هندوستان به ایران بازمی گردد، در هند به خرید یک دستگاه اتومبیل مبادرت می ورزد و با راننده ای هندی به ایران وارد می شود. می نویسد:

... از فرمانفرما [دایی خود] والی فارس به وسیلهٔ تلگراف ده هزار روپیه قرض کردم و بعد از خرید یک اتومبیل و استخدام یک شوفر هندی با یکی از کشتیهای خط بمبئی - خلیج فارس حرکت نمودم (خاطرات، ۱۲۰).

وی درجای دیگر نوشته است برای خرید این اتومبیل - بی ذکر بهای آن - «آقای دهدشتی به من پول قرض داد و حواله کردم در تهران به او پرداختند» (تقریرات، ۵۸). بدین ترتیب دکتر مصدق در روزگاری که هم دارندگان اتومبیل در ایران انگشت شمار بودند و هم کسی به جز وی درجهٔ دکتری در رشتهٔ حقوق نداشت، به وطن باز می گردد.

تحصیلات عالیه و بیماری

موضوع دیگر بررسی اجمالی علت یا علل بیماری دکتر مصدق است در پاریس. بد

نیست مطلب را از آغاز سال ۱۹۰۹ میلادی که وی ایران را از طریق رشت و بندر پهلوی به قصد فرانسه ترک کرده است تعقیب کنیم. در درجهٔ اول این چنین به نظر می رسد که او بی پول (یا در دست داشتن برات یا حوالهٔ بانکی) ایران را به قصد پاریس ترک گفته بوده است. زیرا در سرِ راه خود در تفلیس برای تهیه لباس و دیگر ما یحتاج ناگزیر می گردد انگشتری الماس خود را در برابر سیصد منات به تاجری ایرانی به نام رضایف بفروشد، مبلغی از او بگیرد و بقیهٔ بهای انگشتری را رضایف به نام وی به پاریس حواله کند (خاطرات، ٦۵). و نیز هنگامی که در پاریس بیمار می شود آن چنان در مضیقهٔ مالی قرار داشته است که پرستار فرانسوی او – پس از اطلاع از این امر و لابد از نظر نوع دوستی – مبلغ سه هزار فرانک از پس انداز خود را در اختیار وی قرار می دهد تا مصدق بتواند وسایل مراجعت خود را به ایران فراهم سازد (خاطرات، ۷۱). آیا او برخلاف میل مادر مقتدر خود برای تحصیل در دانشگاه پاریس ایران را ترک کرده بوده است؟ در این باب چیزی نمی دانیم. ولی این موضوع روشن است که وی در سال اول تحصیل در پاریس از روابط خود بامادر و حتی همسر و فرزندانش چیزی جز این ننوشته است که وقتی در زمستان ۱۹۱۰ رود سن طغیان کرد و بعضی از نواحی پاریس را آب گرفت و این خبر در جراید نوشته شد «مادرم از این اخبار نگران شده، تلگرافی به من کرده بود که چون نرسید و جوابی ندادم برنگرانی او افزوده بود» (خاطرات، ۷۰). مادرش حتی از بیماری سخت پسر خود در پاریس و تصمیم وی برای مراجعت به ایران نیز آگاه نبوده است:

> ... مادرم که از کسالت و مسافرتم اطلاع نداشت از دیدار ناگهانی من [در ایران] تعجب نمود و گفت چرا از حالت اطلاع ندادی و مرا بیخبر گذاشتی. گفتم استحضار شما غیر از نگرانی چه نتیجه داشت و بر فرض اطلاع، بیش از این چه می توانستید در حقم بکنید که خود کرده ام... (خاطرات، ۷۲).

معنی این عبارت آن است که به مدت یک سال مصدق با خانواده اش هیچ ارتباطی نداشته است.

از طرف دیگر در آغاز سفر خود در قفقاز نیز دو بار از طرف مجاهدین قفقازی مورد تهدید قرار می گیرد. بار اول در تفلیس به او می نویسند:

> چون دایی شما [فرمانفرما] باشاه مستبد همکار است باید صد و هشتاد هزار منات بدهید [و] از این جا حرکت کنید و برای ارعاب هم شکل یک طپانچه و یک تابوت زیر آن رسم شده بود.

سپس در باطوم همین کار تکرار می شود با این تفاوت که این بار مطالبهٔ ۳٦۰ هزار منات می کنند. در زیر نامه باز تصویر طپانچه بوده، ولی از تابوت خبری نبوده است. مصدق

می نویسد تحت تأثیر واقع نشدم. ولی سرانجام قنسول [ایران] و صاحبخانه پیشنهاد کردند که بروند و با مرکز مجاهدین مذاکره کنند.

چون چاره ای نبود موافقت کردم. آنها رفتند و طول نکشید که با یک قبض پنجاه منات برای اعانهٔ مدرسه ای که معلوم نبود در کجاست مراجعت کردند که وجه آن را دادم و دیگر نخواستم ساعتی در باطوم بمانم (خاطرات، ۶۵-۶۷).

بعد مصدق السلطنهٔ جوان وارد دانشگاه معروف پاریس می شود، وی هر قدر هم در ایران زبان فرانسه آموخته باشد طبیعی ست که ماههای دشواری در پیش داشته است. به خصوص که نخست به عنوان مستمع آزاد ثبت نام می کند تا در نوامبر رسماً به تحصیل در سال اول بپردازد، ولی از مارس تا نوامبر خود را برای شرکت در تمام امتحانات سال اول آماده می سازد و مانند دانشجویان فرانسوی در امتحانات شرکت می کند و موفق هم می شود. او ناچار بوده است با کمک یک دانشجوی فرانسوی صبح و بعدازظهر، یک نَفَس درس بخواند. می نویسد:

این بود جریان تحصیل من در سال اول. ولی در سال دوم فقط چند ماه به مدرسه رفتم که بعد کارم به جایی رسید به واسطهٔ ضعف و کسالت مزاج روی یکی از نیمکتها که در طرفین جایگاه درس بود راحت و به استماع بیانات استاد قناعت کنم. چنانچه بگویم نقاط دیدنی شهر پاریس را ندیدم و در تمام ایام توقفم هر شب ساعت نُه در خانه بودم و از ساعت پنج صبح تا وقت خواب یا در مدرسه و یا در خانه تحصیل می نمودم سخنی به گزاف نگفتم (خاطرات، ۶۹).

با این مقدمات، امتحانات سال اول را با موفقیت می گذراند، ولی سه ماه از سال دوم بیشتر نگذشته بوده است که «کسالت عصبی و ضعف مزاج و بیخوابی آن قدر» او را ناراحت می سازد که نخست به دو طبیب عادی و سپس به پزشک «متخصص امراض عصبی» مراجعه می کند. و چون نتیجه ای نمی گیرد، به یک فیزیولوژیست مراجعه می کند. او دستور می دهد که تا آخر سال «مطلقاً کار نکنم. کاملاً استراحت کنم و حتی از روی تخت خواب هم حرکت ننمایم» در حالی که تازه ده روز از سال بیشتر نگذشته بوده است. مصدق این دستور را اجرا نمی کند و همچنان به درس خواندن ادامه می دهد، و در نتیجه کارش به جایی می رسد «که از حرکت عجز پیدا» می کند... پس از مدتی به دستور طبیب دو ماهی هم در بیمارستانی بین پاریس و ورسای به سر می برد (خاطرات، ۶۹-۷۰)، و چون حالش بهتر نمی شود، تصمیم می گیرد به ایران برگردد. در طول راه هم وضع مزاجی اش بسیار بد بوده است. می نویسد:

فواصل کوتاه عرض راه را هم نمی توانستم با پای خود بروم. در سرحد روسیه، چرخ خاک کشی

> آوردند و بدین وسیله مرا از ترن اتریش به ترن روسیه رسانیدند. در [بندر] پهلوی، حمالی از کشتی مرا به دوش گرفت و محلی که می بایست با کالسکه حرکت نمایم به زمین گذاشت (خاطرات، ۷۲).

در این سفر چنان که گفته شد دکتر خلیل خان ثقفی اعلم الدوله که در تهران دوست و همسایۀ او بوده است به تصادف با او همراه می شود و پرستاری فرانسوی که او را از چند ماه پیش استخدام کرده بوده است نیز وی را همراهی می کند.

اما وقتی از پاریس به ایران باز می گردد و چند ماهی در تهران و شاه پسند و افجه ایام را به استراحت می گذراند، سلامت خود را ظاهراً بی آن که به پزشکی مراجعه کرده باشد، باز می یابد و آن گاه قصد اروپا می کند. اما به علت آن که مادر با تحصیل وی در پاریس موافقت نمی کند، قرار می شود به شهری برود که هوایش سازگار باشد. پس مصدق برای ادامۀ تحصیل به سویس می رود. وی این بار با مادر (برای عمل چشم) و همسر و فرزندانش به اروپا می رود تا «از فرط تنهایی تمام اوقاتم به تحصیل نگذرد» (خاطرات، ۷٤) و این خود اشاره ای ضمنی ست به این که در سفر اول به اروپا، از فرط تنهایی تمام اوقات خود را صرف تحصیل می کرده است. در این سفر است که دیگر از مضیقۀ مالی چیزی در خاطراتش به چشم نمی خورد. در سویس از کحال معروف پاریس، دولاپرسن، وقت می گیرد و با مادر به آن شهر می رود. پزشک پس از معاینه می گوید «هر دو چشم او آب آورده ولی نرسیده است که باید مدتی بعد عمل شود». پس مصدق مادر را از سویس تا بادکوبه مشایعت می کند و به ایران می فرستد (خاطرات، ۷٤-۷٦) و خود به سویس باز می گردد و چنان که پیش از این گذشت رسماً در دانشگاه نوشاتل به تحصیل می پردازد.

دکتر مصدق در مورد بیماری خود در پاریس جز آنچه از وی نقل شد چیزی نمی گوید. جای دیگری که وی از بیماری خود سخن می گوید، هنگامی ست که به عنوان والی در آذربایجان مشغول خدمت بوده است. می نویسد:

> هوای تبریز به من سازگار نبود و گرفتاری من در وزارت مالیه مرا آن قدر ضعیف و عصبانی کرده بود که یکی از روزها مقداری خون از دهانم آمد و برای جلوگیری لازم بود حرف کم بزنم و عصبانی نشوم و این کار هم با توقف در شهر و آمد و رفت زیاد میسّر نبود. به باغی خارج از شهر رفتم که سابقاً به بانک استقراضی روسیۀ تزاری تعلق داشت و طبق عهدنامۀ ۱۹۲۱ به دولت ایران واگذار شده بود. در نتیجۀ استراحت و امساک در حرف حالم بهتر شده بود...

وی می افزاید:

این خونریزی مرتبهٔ دیگری هم در تهران عارضم شد که محل آن در حلق بود. پروفسور شمس آن را داغ نمود و موقوف گردید و بازچندی بعد این حال به من دست داد که این مرتبه محل آن معلوم نبود. برای کشف علت به برلن رفتم و در آن جا مورد معاینهٔ پروفسور آیکن متخصص در امراض حلق، و پروفسور برگمان متخصص در امراض داخلی قرار گرفتم که هر دو گفتند چیزی نیست و حتی یک دستور و نسخه هم ندادند و بعد هم دیگر خون از دهان نیامد و مجرای خود را تغییر داد که در همین زندان چند مرتبه به وسیلهٔ ادرار خون زیادی از من دفع شده است که آن را برای خود خطر بزرگی می دانم (خاطرات، ۱۵۲).

مصدق پس از استعفا از والیگری آذربایجان دربارهٔ بیماری خود به قنسول شوروی در تبریز نیز می گوید:

استعفای من دلایلی دارد که یکی از آن کسالت مزاج است و ملاحظه می کنید که به واسطهٔ روماتیسم نمی توانم حرکت کنم و علاجی هم غیر از تغییر محل ندارم (خاطرات، ۱۵۶).

پس از مراجعت از تبریز باز از درد پا شکایت می کند:

پای دردم ایجاب می نمود که تا فصل اقتضا می کرد و هوا سرد نشده بود در یکی از آبهای گوگردی استحمام کنم و مناسبتر از همه آب گرم خرقان در کنار جادهٔ همدان به نظر رسید که از آن جا به علاقه جاتی که در خرقان داشتم و ندیده بودم رفته به کارهای محلی رسیدگی نمایم (خاطرات، ۱۵۸).

محمد علی همایون کاتوزیان دربارهٔ علت بیماری مصدق در پاریس و عواقب آن می نویسد. او با مشکلات فوق تصوری روبرو بود.

اما او مصمم بود که موفق شود و همین شاید سرآغاز یک بیماری عصبی شده باشد که مصدق از ذکر نام آن در محافل عمومی اکراه داشت. احتمالاً آمادگی بیماری از قبل وجود داشته (و شاید بتوان دست کم عامل ژنتیکی را در آن مؤثر دانست)، وگرنه ظهور مجدد آن بارها و بارها در موقعیتهای دشوار تمامی عمرش که در چند مورد منجر به تشنج و غش در انظار عمومی گردید توجیه پذیر نیست. این تشنجها و غش و ضعفها به صورتی غیر منصفانه دستاویز مخالفان ایرانی و خارجی او به هنگام نخست وزیری اش گردید، تا او را به غش و ضعف مصلحتی و ساختگی متهم کنند... (کاتوزیان، ۳۰).

وی دربارهٔ اختلالات عصبی دکتر مصدق و نیز توقیف او در سال ۱۳۱۹ در تهران و انتقالش به خراسان می نویسد:

... مصدق بیشتر نگران آن بود که به نحو خفت باری به زندگیش پایان داده شود. به علاوه او به طور طبیعی و اکتسابی در معرض اختلالات عصبی بود و این اختلالها موجب اختلالات بدنی

نیز می شدند. عوامل ذهنی و عینی – اختلال عصبی و محیط سراسر ترور و وحشت – دست به دست هم داده دور باطل و تحمل ناپذیر نگرانیها را در او تقویت می کردند... (کاتوزیان، ۷۸–۷۹).

[او] سعی کرد با استفاده از مسکّن و آرام بخش به مقدار زیاد به زندگی خود خاتمه دهد، اما ناهمواری جادهٔ تهران – مشهد باعث شد که دچار تهوع شود و قرصها جذب نشوند. او را در حالت بیهوشی به بیمارستان شاهرود منتقل کردند و از مرگ حتمی نجاتش دادند. در پاسگاه بین راه در کویر نیز قصد جان خود را کرد... رئیس پلیس مشهد در نامه ای به پلیس تهران گزارش داد که زندانی از بدو ورود به بیرجند به بیماری غش مزمن مبتلا بوده است. دکتر مصدق در غیبت رئیس زندان – که او نیز بیمار شده بود – دست به اعتصاب غذا زد اما بعد از ده روز که رئیس زندان باز آمد... به اعتصاب غذا پایان داد (کاتوزیان، ۸۰).

از مقدمه ای که دکتر غلامحسین مصدق بر خاطرات و تألمات نوشته است نیز معلوم می شود که دکتر مصدق مصمم بوده است در صورت عدم موفقیت در دادگاه لاهه، خود را بکُشد:

درهمین سفر بود که به من می گفت اگر خدای نکرده رو سیاه به ایران بازگردم خود را از میان می برم! من در زندگی از این گونه نظرها و سخنها از او بسیار شنیده ام و از تمام حرکات و افکار او همیشه روح وطن پرستی و خدمتگزاری احساس کرده ام (خاطرات، ۱۰).

شاید آخرین باری که به غش کردن او اشاره شده، روزی ست که مصدق در حضور شاه است و مسألهٔ استعفای او مطرح است که به حادثهٔ سی تیر می انجامد. مصدق تصمیم می گیرد به اعتراض دربار را ترک کند.

شاه که نگران بود مبادا نیروها در داخل و خارج مجلس علیه او بسیج شوند، جلو در ایستاد تا مثلاً نگذارد مصدق دربار را ترک گوید، پیرمرد که نتوانسته بود شاه را قانع کند دچار غش و ضعف شد. معلوم نیست این غش ناشی از همان ناراحتی اعصاب بود که گاهی به سراغش می آمد یا غش دیپلماتیک به منظور فرار از بن بست بود. وقتی به هوش آمد دو طرف توافق کردند که اگر تا ساعت ۸ بعد از ظهر آن روز مصدق خبری از جانب شاه نشنود استعفایش را بفرستد... (کاتوزیان، ۲۳۳).

و اما مهندس احمد زیرک زاده، از همکاران و مدافعان سرسخت دکتر مصدق که از جمله معتقد بود «انحلال مجلس و مخصوصاً طرز انجام آن از شاهکارهای این سیاستمدار وطن پرست است» (زیرک زاده، ۳۱۹) در این مورد نظری دیگر دارد:

دکتر مصدق یک مرد سیاسی با تمام مشخصات رهبری ست... در تغییر قیافه دادن مهارت خاصی

دارد. به موقع خود را به کری می زند، عصبانی می شود یا قاه قاه می خندد. حتی اگر بخواهد حالش به هم می خورد، مریض می شود و غش می کند. روزی به من گفت: «نخست وزیر مملکتی حقیر و بیچاره باید ضعیف و رنجور به نظر بیاید» و از این هنر در پیش بردن مقاصد سیاسی خود استفاده کند (زیرک زاده، ۱۲۴).

دربارهٔ بیماری منجر به درگذشت وی، پسرش دکتر غلامحسین مصدق می نویسد: وقتی در یکی از روزهای جمعهٔ آبان ۱۳۴۵ متوجه بیماری پدر شدم برای انتقال وی از احمدآباد به تهران اجازهٔ سازمان امنیت و شخص شاه لازم بود. به پروفسور عدل متوسل شدم و دو سه روز بعد عدل موافقت شاه را اطلاع داد. او را به تهران آوردیم.

پزشکان تاول سقف [دهان] را مشکوک به سرطان تشخیص دادند. قرار شد محل تاول را با اشعهٔ کوبالت بسوزانند... پس از چند جلسه عضلات اطراف گردن او متورم شد... پزشکان کوبالت را قطع کردند و قرص مسکن تجویز نمودند...

سپس درصدد برآمدیم او را برای معالجه به اروپا ببریم. هنگامی که موضوع مسافرت را با پدر در میان گذاشتم ناراحت شد و با پرخاش گفت:

چرا به اروپا بروم؟ پس شماها که ادعای طبابت می کنید و در خارج تحصیل کرده اید چه کاره اید؟ اگر واقعاً طبیب هستید همین جا مرا معالجه کنید. اگر دروغ است و مردم را گول می زنید حرف دیگری ست. وانگهی، من با دیگران چه فرق دارم، مگر همه مردم که بیمار می شوند برای معالجه به اروپا می روند؟...

در مورد آوردن پزشک از خارج هم سخت مخالفت کرد و گفت: «لعنت خدا بر من و هر کسی که در این زمان بخواهد مخارج زندگی چندین خانوادهٔ این مملکت فقیر را صرف آوردن دکتر، برای معالجهٔ من از خارج کند...». در این مورد هم، یعنی اجازهٔ آوردن پزشک از اروپا، پروفسور عدل موافقت شاه را گرفت و یک بار دیگر نیز ما را مدیون لطف و انسان دوستی اش کرد.

... ولی دو سه روز بعد به سبب ضعف ناشی از نخوردن غذا بر اثر گلو درد و مصرف قرصهای مسکن، زخم معده اش عود کرد و دچار خونریزی معده شد... از نیمه شب ۱۴ اسفند به بیهوشی رفت و سرانجام در سحرگاه همان روز در بیمارستان نجمیه درگذشت (در کنار پدرم، ۱۵۲-۱۵۳).

ناگفته نماند که شاه موافقت نکرد دکتر مصدق را بر حسب وصیت او در کنار شهدای سی ام تیر ۱۳۳۱ دفن کنند، پس او را در احمدآباد که ده سال آخر عمرش را تحت الحفظ در آن جا گذرانیده بود به خاک سپردند.

خلاصه آن که ظاهراً تحمل سختیهای سال اول تحصیل در پاریس، مصدق جوان را در تمام عمر به صورت مردی علیل و سخت عصبی و شکننده درآورده بوده است که افراد

خانواده اش نیز پیوسته نگران سلامت او بوده اند. دکتر غلامحسین مصدق می نویسد:

پدر از جوانی که در فرانسه تحصیل می کرد، مبتلا به کم خونی بود، زخم معده - اثنی عشر - هم داشت و چند بار شدیداً خونریزی کرده بود. فشار خونش هم پایین بود، دکتر حیم Hayem او را تحت نظر داشت. کار زیاد... همراه با گذشت سالهای عمر، به تدریج بنیه اش را ضعیف کرد. بدین ترتیب دچار نارسایی قلب و گاه از حال رفتگی می شد (در کنار پدرم، ۱۴۹).

من، پس از شنیدن داستان نخست وزیری پدرم، نگران شدم و با آشنایی که به وضع مزاجی او داشتم، گفتم: پدر جان، چرا این کار سنگین و طاقت فرسا را قبول کردید؟ گفت: ناچارم، و الآ مبارزهٔ ملت ایران برای ملی کردن نفت از میان می رفت... (در کنار پدرم، ٦٢).

قبول زمامداری از سوی پدر، موجب نگرانی خانوادهٔ ما گردید و مسؤولیت مرا در مراقبتهای پزشکی از او افزون ساخت. زندگی پرتلاطم سیاسی وی، در دوران جوانی، آسایش و امنیت او و مادرم را مختل ساخته بود... (در کنار پدرم، ٦٣).

من پس از مراجعت از اروپا و اشتغال به کار در دانشگاه و بیمارستانها، تا روزی که پدرم زنده بود، مراقب وضع سلامتی او بودم. وی به طور کلی، ضعیف المزاج و کم بنیه بود. پس از مدتی کار خسته می شد و نیاز به مواظبت دائم داشت... از روز ششم اردیبهشت ۱۳۳۰ که پدرم زمام امور کشور را به دست گرفت احساس کردم در برابر او مسؤولیت بیشتری به عهده دارم... منزل هر دوی ما در خیابان کاخ بود. هر روز صبح پیش از رفتن به محل کارم... به خانهٔ ۱۰۹ که منزل و محل کار نخست وزیر بود می رفتم و از پدر احوالپرسی می کردم.... در صورت لزوم، و بیشتر موقعی که باید برای ایراد نطق در مجلس شورای ملی حاضر می شد و یا ملاقات و مذاکرات طولانی داشت یک آمپول «بکوزیم» به او تزریق می کردم... (در کنار پدرم، ٦٤).

به علاوه دکتر مصدق گاهی نیز بر اثر خستگی، نگرانی و اضطراب زیاد و ... بی اختیار می گریسته است. از آن جمله است هنگامی که به لاهه می رود و تمام اسناد و مدارک لازم برای اثبات حقانیت ایران را در اختیار پروفسور رولن وکیل ایران در دیوان بین المللی دادگستری لاهه می گذارد. دکتر غلامحسین مصدق می نویسد:

پرفسور رولن اسناد را با خود به محل اقامتش در بروکسل برد. دو روز از او خبری نشد. شب سوم، در اتاق دو تختخوابی هتل خوابیده بودیم. این را هم بگویم که در این سفرها، به درخواست پدر، من و او در یک اتاق می خوابیدیم. هیچ وقت هم کیف دستی محتوی اوراق و اسنادی را که از ایران آورده بود، از خودش جدا نمی کرد. یا این کیف با او بود و یا اگر از اتاق بیرون می رفت آن را به من می سپرد. آن شب پس از گفتگو با اعضای هیأت دیروقت خوابیدیم. پس از مدتی متوجه شدم، پدر برخلاف معمول نخوابیده و ناراحت است.... پدر نیز که متوجه بیدار ماندن من

شده بود گفت... بلند شو حرف بزنیم... گفت: خیالم ناراحت است، من مدارکی را که دربارهٔ تعدیات و مداخلات انگلیسها در امور ایران برای ارائه به دادگاه با خود آورده بودم، تحویل رولن دادم. این انگلیسیها که چهارچشمی ما را می پایند، حتی خبر خرید یک قطعه فرش را از ایران همه جا پخش کرده اند، اگر سراغ رولن بروند و اسناد را بدزدند، یا به او بگویند: مصدق به تو ۱۵۰۰ پوند حق الوکاله داده ما صد برابر آن را می دهیم، در عوض آن مدارک را به ما واگذار کن... آن وقت چه بکنیم، چه خاکی بر سرمان بریزیم؟ ... اگر به خاطر این اشتباه از این دادگاه محکوم شویم... من مسؤول آن هستم. در این موقع به گریه افتاد و افزود: غلام، اگر چنین اتفاقی روی دهد من روی بازگشت به ایران را ندارم... (در کنار پدرم، ۱۰۵-۱۰۷).

وی دربارهٔ واقعهٔ نهم اسفند نیز می نویسد:

حدود ساعت یازده شب بود که پدر از مجلس شورای ملی به خانه آمد. ما همه در انتظار بودیم. به زحمت و با کمک من و برادرم از پله ها بالا آمد. از ساعت ۵ صبح تا آن وقت، یعنی حدود ۱۶ ساعت، استراحت نکرده بود، که سهل است، حتی توطئهٔ از پیش سازمان داده شده از سوی محمد رضا شاه را هم پشت سر گذاشته بود. توان ایستادن نداشت، من هیچ وقت پدر را آن طور خُرد و شکسته ندیده بودم، همین که وارد اطاق شد، روی تخت خواب نشست و شروع به گریستن کرد و گفت: «امروز پاک ناامید شدم. من دیگر به این مرد اطمینان ندارم...» (در کنار پدرم، ۶۵).

از آنچه گذشت معلوم می شود دکتر مصدق حداقل از همان زمان تحصیل در پاریس علاوه بر روماتیسم و بیماریهای عصبی به کم خونی و زخم معده و... مبتلا می شود و خونریزیهای دهان و حلق و معده، و تشنج و غش و ضعف ظاهراً نتیجهٔ همین بیماریها بوده است. ولی صاحبنظران معتقدند که قصدِ خودکُشی و اقدام به خودکشی و گریستنِ نابه هنگام دکتر مصدق را باید معلول افسردگی (depression) شدید او دانست نه چیز دیگر. در ضمن از یاد نبریم که در روزهای آخر اقامت در پاریس، نیز پرستار فرانسوی اش در گفتگویی با مصدق، علت «افسردگی و ناراحتی» او را جویا شده بوده است (خاطرات، ۷۱).

از سوی دیگر، سوء ظن شدید وی به این و آن، و این که انگلیسیها همه جا مراقب او بوده اند را نیز نباید نادیده گرفت. در این جا فقط به ذکر یک مورد آن که مربوط به زمانی ست که هنوز نه وکیل مجلس بوده است، نه وزیر، و نه نخست وزیر می پردازم. می نویسد: وقتی برای بار سوم به اروپا رفتم و شروع به مخالفت با قرارداد ۱۹۱۹! کردم

اعتراض و بیانیه می نوشتم و مُهر می زدم و می فرستادم برای مرحوم نیّر السلطان و او هم به جامعهٔ ملل و به روزنامه ها می داد. انگلیسها مراقب بودند.

بله، گفتم یک اتاقی کرایه کرده بودم، جلوش ایوانی بود که درِ سه اتاق به آن ایوان باز می شد... یک روز دیدم یک خانم شیک و خوشگل و بلندبالا که خیلی هم شوخ و شنگ بود در همسایگی من اتاق گرفته. آن جا که ما بودیم - نوشاتل - شهر تحصیلی سویس بود و جای این جور خانمها نبود. یک روز که به ایوان آمدم دیدم آن خانم آن جاست. خیلی گرم گرفت و به من گفت:

est [-ce] que vous voulez fumer ce soire?

گفتم:

Pardonne madame. Je suis malade. je suis très occupé. Je suis fatigué.

Excusez moi. je n'ai pas le temps.

بله این خانم را فرستاده بودند که خبری به دست بیاورد. وقتی زمستان رفته بودم به کوههای سویس و اسکی می کردم. آن خانم آن جا پیدا شد و با جمعیتهایی که برای اسکی آن جا آمده بودند معاشرت و اختلاط داشت. آقا، این انگلیسها خیلی مواظبند (تقریرات، ۴۸-۴۹).

منابع:

- افشار، ایرج، سواد و بیاض (مجموعهٔ مقاله ها)، کتابفروشی دهخدا، تهران ۱۳۴۴-۱۳۴۹.

- دربارهٔ مدرسهٔ سیاسی تهران، رک. «حقوق اساسی یعنی آداب مشروطیت دول، تألیف میرزا محمد علی خان بن ذکاء الملک، ناظم و معلم مدرسهٔ علوم سیاسی فی شهور سنهٔ ۱۳۲۵ هجری» به نقل از: «در زمینهٔ ایران شناسی»، پیشگفتار و گردآوری سندها از چنگیز پهلوان، تهران ۱۳۶۸. با سپاسگزاری از استادان گرامی ایرج افشار و احمد اشرف. افشار مرا به این مأخذ رهنمون گردید و اشرف کپی مقاله را در اختیارم قرارداد.

- بهزادی، علی، شبه خاطرات، جلد اول، انتشارات زرین، تهران، چاپ دوم، تهران، ۱۳۷۵.

- تقریرات مصدق در زندان دربارهٔ حوادث زندگی خویش، یادداشت شده توسط سرهنگ جلیل بزرگمهر، تنظیم شده به کوشش ایرج افشار، انتشارات فرهنگ ایران زمین، تهران، ۱۳۵۹.

دربارهٔ سندیت این کتاب، ایرج افشار نوشته است: «... از جملهٔ اسناد... یادداشتهایی ست پراکنده که سرهنگ جلیل بزرگمهر وکیل صدیق آن مرحوم [دکتر مصدق] در دادگاههای نظامی، با همتی والا و جرأتی تحسین آمیز از گفته های مصدق در زندان جمع آوری و نگاهداری کرده است. بزرگمهر این یادداشتها را پس از هر مذاکره و ملاقات که با آن مرحوم کرده، در حدی که حافظه اش یاری می رسانیده بر روی کاغذ آورده است و مهم آن است که بعضی از آنها را بر مرحوم مصدق خوانده است و آن مرحوم به طور شفاهی اصلاحات لازمی را نسبت به آنها متذکر شده است و یا با مداد کنار مطالبی که محتاج اصلاح بوده علامت X یا XX زده است. نخواسته است که خود با قلم در آنها دست ببرد، به ملاحظهٔ آن که برای بزرگمهر ایجاد اشکالی نشود. آقای بزرگمهر این اوراق یادداشتی را در طول مدت ۲۶ سال با تحمل مخاطرات مختلف و احتمال هر نوع هجوم توسط سازمانهای پلیسی در جاهای مختلف پنهان کرد تا خداوند خواست که موانع از میان رفت و امکان انتشار آنها حاصل شد و توانست آنها را برای تنظیم و تحریر و تبویب و بالاخره چاپ شدن

در اختیار من قرار دهد...» (به نقل از «یادداشت» در مقدمهٔ کتاب).

- زیرک زاده، مهندس احمد، خاطرات مهندس احمد زیرک زاده، پرسشهای بی پاسخ در سالهای استثنایی، به کوشش دکتر ابوالحسن ضیاء ظریفی و دکتر خسرو سعیدی، انتشارات نیلوفر، تهران، ۱۳۷۶.

- دبیرسیاقی، دکتر سید محمد (به کوشش)، مقالات دهخدا (چرند پرند، مجمع الامثال دخو، هذیانهای من، یادداشتهای پراکنده)، تهران، ۱۳۵۸

- کاتوزیان، همایون، مصدق و نبرد قدرت در ایران، ترجمهٔ احمد تدین، مؤسسهٔ خدمات فرهنگی رسا، تهران، ۱۳۷۱.

- کسروی، احمد، تاریخ مشروطهٔ ایران، مؤسسهٔ انتشارات امیرکبیر، تهران، چاپ یازدهم، ۱۳۵۴.

- مستوفی، عبدالله، شرح زندگانی من یا تاریخ اجتماعی و اداری دورهٔ قاجاریه، ۳ جلد، انتشارات زوار، تهران، چاپ سوم، ۱۳۷۱.

- مصدق، دکتر غلامحسین، در کنار پدرم؛ مصدق، خاطرات دکتر غلامحسین مصدق، ویرایش و تنظیم از سرهنگ غلامرضا نجاتی، مؤسسهٔ خدمات فرهنگی رسا، تهران، چاپ دوم، ۱۳۶۹.

- مصدق، دکتر محمد، خاطرات و تألمات مصدق، مشتمل بر دو کتاب: «شرح مختصری از زندگی و خاطراتم» و «مختصری از تاریخ ملی شدن صنعت نفت در ایران»، با مقدمهٔ دکتر غلامحسین مصدق، به کوشش ایرج افشار، تهران، انتشارات علمی، چاپ هفتم، ۱۳۷۲.

پژوهشگاه علوم انسانی و مطالعات فرهنگی
پرتال جامع علوم انسانی